

انتشارات دانشگاه تهران
۱۸۷۲

اشعار
حکیم کسائی مروزی

و
تحقیقی در زندگانی و آثار او

از

دکتر مهدی درخشان



انتشارات دانشگاه تهران

شمارهٔ ۱۸۷۲



شمارهٔ مسلسل ۲۵۲۳

ناشر: مؤسسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران
تاریخ انتشار: آبان ماه ۱۳۶۴
تیراژ: سه هزار نسخه
چاپ: چاپخانه مؤسسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران
مسئولیت صحت مطالب کتاب با مؤلف است

بها: ۱۸۰ ریال

اشعار

حکیم کسائی مروزی



و

تحقیقی در زندگانی و آثار او

از

دکتر مهدی درخشان



اشعار

حکیم کسائی مروزی



بنام خدائی که توفیق ازوست
دل زنده را نور تحقیق ازوست

اشعار

حکیم کسائی مروزی



و

تحقیقی در زندگانی و شرح حال او

از

دکتر مهدی درخشان

اهداء کتاب:

بدانش پژوهان و محققانی که در راه تکمیل و
رفع نقائص این مجموعه گام بر میدارند.



بسم الله الرحمن الرحیم

کسائی مروزی ازسخنوران نامدار و از استادان مسلم شعر و ادب فارسی است و در بیشتر مآخذی که از وی یاد شده است منعوت بلقب و نعت «حکیم» می‌باشد.

نامش بدرستی معلوم نیست در مورد کنیت او نیز میان تذکره‌نویسان اختلافست. صاحب چهار مقاله کنیت او را «ابوالحسن» نوشته است. واله داغستانی و آذر بیگدلی و هدایت «ابواسحق» و لقبش را «مجدالدین» آورده‌اند[1].

«در دمیةالقصر» با خرزی سخن از شاعری بنام ابوالحسن علی‌بن محمد کسائی مروزی میرود که بحدس آقای احمد آتش مراد همین کسائیست»[2] و اگر این حدس را درست بدانیم نام و نام پدر و کنیت او بخوبی روشن میشود و قول صاحب چهارمقاله نیز که کنیت او راابوالحسن خوانده[3] تأییدمیگردد و یا می‌توان گفت این دو سند هردو مؤید یکدیگر میشوند.

در سبب تخلص وی نیز به«کسائی» نظرهای گوناگونی اظهارشده که همه مبنی بر حدس و احتمالست. واله و هدایت نوشته‌اندسبب این

۱- ریاض‌الشعراء و آتشکده و مجمع‌الفصحا.شرح حال کسائی مروزی وتعلیقات‌چهار مقاله ص ۹۰ ازشادروان دکتر محمد معین.

۲- بنقل از تعلیقات سعید نفیسی بر لباب‌الالباب ص ٦٦٤ و نیز رجوع شود به‌مجلهٔ یغما سال بیست و دوم شماره هشتم آبانماه ۱۳٤۸. مقاله‌ای تحت عنوان قصیده‌ای ازکسائی مروزی بقلم دکتر محمد امین ریاحی.

۳- چهار مقاله به تصحیح علامه قزوینی و تصحیح مجدد مرحوم دکتر محمد معین مقاله دوم ص ٤٤

تخلص آنست که کسوت زهد در بر داشته و کلاه فقر بر سر میگذاشته است . و ظاهراً در این نظر متابعت سخن عوفی کرده‌اند. که او نیز براین اعتقاده بوده است.

برخی گفته‌اند که چون بافنده یا فروشندهٔ کسا بوده به «کسائی» معروف شده و یاگفته‌اند در مجلس درس استادان خود با «کسا» حاضر می‌شده است برخلاف دیگر شاگردان که با حله‌های مخصوص حضور می‌یافتند.

در یکی از مقالات تحقیقی نوشته شده است:

سبب تخلصش را با نسبت او به تشیع و توجه به حدیث «کسا» باید مربوط دانست[1]. زادگاه کسائی را همهٔ ارباب تذکره شهر «مرو» نوشته‌اند. و درشعر زیر نیز خود بدین مطلب تصریح کرده است.

زیبا بود ار مرو بنازد بکسائی   چونان که سمرقند باستاد سمرقند[2]

تاریخ ولادت او بطور دقیق و کامل معین شده و بنا بقول شاعر در روز چهارشنبه بیست وهفتم ماه شوال بوده است بسال ۳٤١ هجری و این تاریخ را در مطلع قصیدهٔ لامیهٔ خود که قسمتی از ابیات آن در دست است چنین آورده است:

به‌سیصدو چهل ویک رسید نوبت سال   چهارشنبه و سه روز باقی ازشوال

بیاسدم به‌جهان تاچه گویم وچه کنم   سرودگویم وشادی کنم به‌نعمت ومال

هدایت و مؤلف آتشکده کسائی را از معاصران رودکی دانسته‌اند واین درست نیست چه رودکی بنابر مشهور درسال ۳۲۹ هجری وفات یافته‌و در این تاریخ کسائی هنوز بدنیا نیامده بوده است.

بنابنقل «واله داغستانی و هدایت» کسائی عمری دراز داشته و شاید تا زمان بشهرت رسیدن ناصر خسرو درقید حیات بوده است و ناصرخسرو

۱- رك مقاله مندرج درمجلهٔ یغما از دکتر ریاحی.

۲- استاد دکتر صفا این بیت را از حکیم کسائی دانسته است ولی‌مرحوم دکترمعین در شرح حالی که درصفحهٔ ۹۰ تعلیقات چهارمقاله برکسائی نوشته و تحقیقی که کرده است می‌نویسد«یکی از شعراء متقدمین گفته است » و بعد سند آن را در ذیل صفحه بنقل ازمرحوم فروزانفر لباب‌الالباب عوفی ج ۲ ذکر می‌کند . چنین به‌نظر می‌رسد که شعر ازکسائی باشد.

که بسال ۳۹٤ تولد یافته باوی معارضاتی داشته[1] و در اشعار خود مکرر از کسائی نام برده است که در این باره به‌تفصیل سخن گفته خواهد شد.

بطوری که از اشعار کسائی استنباط می‌شود وی اوایل عمر ودوران جوانی را درملازمت امیران و بزرگان بوده و در مدح آنان شعر می‌سروده است ولی پس‌از چندی به‌ترك خدمت آنان گفته و خود را از این کار مدیحه‌سرائی ملامت نموده وگوشهٔ انزوا اختیار کرده است و طریق زهدو تقوی و وارستگی و طاعت حق پیش گرفته و به‌سرودن اشعار پندآمیز پرداخته و در منقبت و مدح پیغمبر اکرم (ص) و اولاد طاهرین اوشعر ساخته است. میزان تأثر او از عمر بهدر رفته و مدیحه سرائیهای بیجا از این اشعار به‌خوبی آشکار می‌شود.

جوانی رفت و پنداری نخواهد کرد بدرودم
بخواهم سوختن دانم که هم‌آنجا بپیهودم
بمدحت کردن مخلوق روح خویش بشخودم
نکوهش راسزاوارم که جز مخلوق نستودم

این تغییر احوال ظاهراً پیش از سنین پنجاه سالگی بشاعر دست داده ودر قصیده لامیهٔ مشهور او که ابیاتی از آن باقی مانده و مطلع آن قبل‌از این ذکر شد بدین ضعف وپیری و تغییر حال اشاراتی داردآنجا که گوید:

ایا کسایی پنجاه‌برتوپنجه‌گذاشت بکند بال ترا زخم پنجه وچنگال

صاحب لباب‌الالباب آورده است که کسائی این قصیده را درهنگام‌رحیل سروده و پس‌از آن بدرود حیات گفته است ولی این سخن خطاست. چه گذشته از آنکه سرودن چنین اشعاری در وقت مرگ و حین احتضارمعقول نیست قرائن بسیار دیگر نیز خلاف آن را می‌رساند:

شادروان دکتر معین نیز در تأیید این مطلب می‌نویسد:

«عوفی پندارد که این اشعار راکسائی به‌هنگام وداع و ساعت

۱- اگر این مطلب درست باشد باید کسائی را دارای عمری بیش از صدواند سال دانست و هرچند غیر ممکن نیست ولی در این سنین شاعر یقیناً قدرت معارضه و مشاعره را از دست داده است.

رحیل سروده و باید وفات او را در سال ۳۹۱ هجری دانست و محتمل است که منشاء خیال وی این بیت کسائی بوده است.

گذاشتیم وگذشتیم وبودنی همه‌بود   شدیم و شد سخن مافسانهٔ اطفال

ولی از این دو بیت:

نهیب مرگ بلرزاندم همی شب و روز
چو کودکان بد آموز را نهیب دوال
توگر بمال و امل بیش از این نداری میل
جدا شواز امل وگوش وقت خویش بمال

برمی‌آید که برخلاف پندار عوفی کسائی را هنگام سرودن این قطعه بزندگانی امیدها بوده و در بقیه عمر تدارك مافات را چشم داشته وابیات مذکور را فقط برای شکایت از رنج پیری گفته است».

دیوان اشعارکسائی - باکمال تأسف ظاهراً از میان رفته و امروزجز مقدارکمی از اشعار او در دست نیست که بصورت تك بیتی یا چند بیتی درکتب و مصادر و فرهنگ نامه‌ها دیده می‌شود. ولی این دیوان اشعار تا نیمه دوم قرن ششم و زمان تألیف کتاب معتبر «النقض» وجود داشته و مؤلف آن کتاب دیوان او را دیده است و می‌نویسد:

«همه ذکر مناقب و مدایح پیغمبر اکرم و آل طاهرین اوست...»

عمدهٔ مآخذی که مبنای کار محققان و نویسندگان برای شناختن اشعار و آشنائی مختصر بشرح حال و افکار کسائی می‌باشد عبارتست از: ترجمان‌البلاغه رادویانی به‌تصحیح احمد آتش استاد پیشین‌دانشگاه استامبول که هفت بیت از اشعار او را نقل کرده است و لغت فرس اسدی طوسی که تعداد کثیری از ابیات او را در ذکر شواهد برخی لغات‌آورده. والمعجم فی معائیر اشعار العجم از شمس قیس رازی و لباب‌الالباب محمد عوفی و هفت اقلیم امین احمد رازی و فرهنگ رشیدی و برخی از کتابها و فرهنگهای دیگر مانند مجموعة‌الفرس و مرقوم پنجم سلم‌السموات و خیرالبیان و فرهنگ جهانگیری و مجمع‌الفرس سروری و فرهنگ‌وفائی وغیره و ازمتأخران والهٔ داغستانی و رضا قلی‌خان هدایت و آذر بیگدلی در

ریاض الشعرا و مجمع الفصحاء و آتشکده و از معاصران مرحوم بدیع الزمان فروزان‌فر در مجلهٔ آرمان[1] و مرحوم سعید نفیسی در شرح احوال رودکی و تعلیقات لباب‌الالباب و مرحوم سید نصرالله تقوی در دیوان ناصر خسرو ابیات و اشعاری را از کسائی یا بنام او نقل کرده‌اند. همچنین استاد دکتر ذبیح الله صفا درگنج سخن و تاریخ ادبیات در ایران[2] و شادروان دکتر معین در تعلیقات چهار مقاله[3] نیز بحثی لایق دربارهٔ کسائی نموده‌اند و نیز مؤلف پیشاهنگان شعر پارسی آقای دکتر محمد دبیرسیاقی ضمن درج شرح احوال کسائی اشعاری را از وی با توضیحاتی سودمند آورده است. و نیز درگنج سخن و پاسداران سخن و ریحانةالادب وغیره و غیره اشعار و شرح حالی از او آمده است.

دیگر از جملهٔ کسانی که دربارهٔ حکیم کسائی به‌تحقیق پرداخته است. دکتر محمد امین ریاحی است که قصیده‌ای نو یافته وگم‌شده را از او که در نسخه‌ای مضبوط ومحفوظ در کتابخانهٔ استامبول می‌باشد بدست آورده و با شرحی وافی در مجلهٔ یغما درج کرده است[4] و نیز مقالهٔ دیگری تحت عنوان «کسائی پیشرو ناصر خسرو» ازوی در مجموعهٔ یادنامه ناصر خسرو بطبع رسیده[5] که برای تحقیق و آشنائی بشرح حال کسائی مطالعهٔ آن مفید است.

غیر از آنچه ذکر شد بعضی از محققان ایران شناس خارجی نیز اشعاری را از کسائی بدست آورده و نقل کرده‌اند و اشاراتی به‌شرح حال و عقاید او نموده‌اند که مطالب برخی از آنها خالی از اشکال و ایراد نیست. از آن جمله «هرمان‌اته» است که در سال ۱۸۷۴ میلادی ضمن

۱- آذرماه ۱۳۰۹ سال اول شماره ۱ ص ۲۷-۳۴

۲- ج ۱ ص ۳۹۶ تا ۴۰۳

۳- تعلیقات چهار مقاله صفحه ۸۹ تا ۹۷

۴- مجلهٔ یغما سال ۲۲ شماره هشتم آبان ماه ۱۳۴۸

۵- مؤسسه چاپ و انتشارات دانشگاه فردوسی- دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد سال ۱۳۵۵ صفحه ۲۳۴.

ایراد مقاله‌ای اشعاری را ازکسائی نقل کرده و به‌عنوان «غزلیات کسائی منتشر کرده است[1] و قصیده‌ای را نیز به‌مطلع :

ای امیرالمؤمنین شاه جهانداور توئی   وی امام‌المتقین داماد پیغمبر توئی

بدو منسوب داشته[2]

و هم هدایت می‌نویسد بنا بنقل تقی‌الدین کاشی، کسائی قصیده‌ای بمطلع زیر:

جان‌و خرد رونده برین چرخ اخضرند   یا هردوان نهفته درین گوی‌اغبرند

سروده و نزد ناصر خسرو فرستاده است و ناصر نیز آنرا جواب گفته ولی‌این نیز درست نیست و با دقت در مضامین و تعبیرات و مطالب آن قصیده معلوم می‌گردد که سرایندهٔ آن شاعری اسمعیلی و هفت امامی بوده و در عقاید و افکار با ناصر خسرو توافق داشته و عقاید و افکار کسائی چیز دیگری بوده است و ما بزودی درباره نادرستی انتساب این شعر به‌ناصر خسرو به‌تفصیل سخن خواهیم گفت.

اینگونه اشتباهات را بعدها ادوارد برون و مرحوم سعید نفیسی و مرحوم تقوی تکرار کرده‌اند و مرحوم نصرالله تقوی نیز چون بدین شعر می‌رسد با آنکه خود تصریح می کند که اسلوب قصیده باسلوب شعر ناصر خسرو می‌ماند بااین‌حال می‌نویسد «این قصیده کسائی مروزی[3] راست» غیراز کتب و مآخذی که ذکر شد و اشعاری ازکسائی در آنها نقل شده در بعضی کتب معتبر دیگر هم نام و شرح حالی ازکسائی مروزی درجست که شعری ضمیمه آنها نیست مانند چهار مقاله که تنها از او نام برده است وکتاب «النقض» که ذکر آن قبلاگذشت.

مؤلف «النقض» بصراحت و روشنی عقاید و افکار و مذهب کسائی

۱- در صورت جلسات شعبهٔ فلسفه و علوم فرهنگستان علوم شاهی باویر در سونیخ و تاریخ ادبیات «اته» ترجمه دکتر رضازاده شفق ص ۱۴۷- ۱۴۸ بدان اشاره شده است.

۲- در این باره بازهم سخن‌گفته خواهد شد.

۳- دیوان ناصر خسرو به تصحیح مرحوم نصرالله تقوی وکوشش مهدی سهیلی ذیل صفحه ۱۱۷ .

را بیان کرده و او را از جمله شاعران شیعی مذهب و امامی خوانده است و دیوان او را که تاعصر وی وجود داشته است دیده.[1]

ناصرخسرو وکسائی ـ دیگر ازکسانی که از کسائی نام برده‌اند ناصرخسرو قبادیانی است که بیش از ۹ بار نام کسائی را در دیوان خود وضمن اشعار خویش آورده و غالباً باأو بمفاخره و معارضه برخاسته است گاهی خود را از او برتر شمرده وشعراو را بندهٔ شعر خویش خوانده وگاه سخنهای خود را دیبای رومی وگفته‌های کسائی را پوشش متعارف و پست شمرده است از آن جمله گوید:

تا تو بدل بندهٔ امام زمانی   بندهٔ شعر تو است شعر کسائی

یا

پژمرد بدین شعرمن این شعر کسائی   «این گنبدگردان که برآورد بدین سان»

یا

بر سخن حجت مگزین سخن   زانکه خرد با سخنش توتیاست
دیبهٔ رومیست سخنهای او   گر سخن شهره کسائی کساست

یا

گر بخواب اندر کسائی دیدی این دیبای من
سوده کردی شرم و خجلت مرکسائی را کسا

در جای دیگرگفته است:

سوی شعر حجت گرای ای پسر   اگر هیچ در خاطر توضیاست
که دیبای رومیست اشعار من   وگر شعر فاضل کسائی کساست[2]

۱ـ درحدود دو سال از این سال پیش نیز مجموعه‌ای منقح و ماشین شده دیدم بالغ بر پنجاه صحیفه مشتمل بر بحثی در زندگی و شرح حال کسائی از دانشمند بانوگیتی تجربه کار نمیدانم اقدام به‌طبع و نشر آن شده است یا خیر؟. اخیراً نیز شنیده شد یکی از جوانان باذوق لیسانسیه ادبیات بنام آقای خلیفه در این راه قدمهائی بلند برداشته و اشعاری ازکسائی فراهم آورده است. برآن شدم‌تا نیروئی تازه نفس و فعال براین کار بگمارم و این اوراق پراکنده را در اختیار اوگذارم و اورا بطبع این مجموعه تشویق و ترغیب نمایم ولی با آنکه قرار ملاقاتی داشتیم دیگر او را ندیدم.

۲ـ برای یافتن اشعار ، رك دیوان‌ناصرخسروصفحات. ۴۲ و ۳۰۴ و ۹۹ و ۵۰ و ۲۰ و ۷۰ و نیز صفحلت ۴۷ و ۱۶۱ و ۱۷۴۶ و ۲۳۲ و ۴۲۳ سایر مواردی که‌نام کسائی‌در دیوان‌ناصرخسرو آمده است.

ذکر مکرر نام کسائی در اشعار ناصر خسرو و دعوی برتری اشعارش بر اشعار وگفتار کسائی از سوی حجت خراسان و تفاخر بدین مطالب که بسیار بالاگرفته سبب گردیده که برخی چنین پندارند این دوسخنورسالیانی معاصر بوده و باهم معارضات و مشاعراتی داشته‌اند. و قصاید واشعاری در میان آنها رد و بدل می‌شده است. بطوری که خاور شناس آلمانی هرمان‌اته می‌نویسد[۱]: ناصر خسرو درآغازجوانی کسائی را درمروشناخت و حتی یک مراسله شاعرانه هم بین آنها ردو بدل شد که بدست مارسیده است. و مقصود وی ظاهراً همان قصیده‌ایست از ناصر خسرو وپاسخ آن که به کسائی منسوب داشته‌اند. وگفته‌اند ناصر خسرو قصیدهٔ دوم را در جواب آن سروده است و این هردو قصیده از جهت کمال اهمیتی که در روشن شدن افکار و شرح احوال کسائی دارد درآخر این مقال آمده‌است وگویا نخستین بار صاحب مجمع‌الفصحا با استناد بقول تقی‌الدین کاشی باین موضوع اشاره کرد. چنانکه بیاید.

یکی از محققان برای این توجه مخصوص ناصر خسرو به کسائی احتمالاتی داده و موجباتی ذکر کرده است که از آن جمله است شهرت و اهمیت مقام کسائی در مرو، و استادی او در سخنوری ،و رشک‌ورزی شاعر جوان تازه‌کار یعنی ناصر خسرو بمقام والای کسائی. دیگر ایراد اشعاری‌در زهد و پند وحکمت که ناصر خسرو نیز در این زمینه اشعار بسیار دارد. یا اسمعیلی بودن ناصر خسرو وشیعهٔ اثنی عشری بودن کسائی و شاید جهات دیگر که بر ما پوشیده است.

و در این مورد مینویسد: «پیش از این دربارهٔ علت معارضهٔ‌ناصر خسرو با کسائی سخنها رفته است. اما این قصیدهٔ نویافته پرتو تازه‌ای‌بر صحنهٔ تاریک موضوع می‌افکند و داوری را کوتاه میکند. و می‌نماید که شعر کسائی و آئین تشیع در آن روزگار در خراسان رواج داشته و شاعر اسمعیلی به‌پیکار با آن کمر بسته است. در مقایسهٔ سخن آن دو می‌بینیم که لحن کسائی گرم‌تر وگیرنده‌تر وشورانگیزتر و هیجان‌آمیزتر است. در

۱- تاریخ ادبیات «اته» ترجمهٔ دکتر رضا زاده شفق ص ۱۴۷

مقابل لحن ناصر خسرو به نسبت نرم‌تر و آرام‌تر است و بیشتر از فلسفه و استدلال بهره می‌جوید.»[1]

مدیحه سرائی کسائی : کسائی را برخی از محققان مداح سلطان محمود غزنوی شمرده‌اند. و این شاید درست نباشد که اگر او مدحی گفته برای آل سامان و وزرای آنان بوده است. چنانکه سوزنی سمرقندی گوید :

کرد عتبی با کسائی همچنان کردار خوب
ماند عتبی از کسائی تاقیامت زنده نام

ولی این نکته را باید متذکر شد که اساسا کسائی را شاعر مدیحه‌سرا شمردن شاید روا نباشد. و هرچند که او در جوانی و اوایل عمر اشعاری در مدیح برخی از بزرگان آل سامان سروده ولی بزودی از این کار روی برگردانیده است.

دیوان او اکنون در دست نیست تا با مطالعهٔ آن حکمیتی ازروی انصاف دربارهٔ وی بشود. ولی بطور کلی اشعار او چنانکه از نوشته‌دیگران و نیز نمونه‌هائی از آن که در دست است بر می‌آید بیشتر پندو اندرز و مدح و منقبت خاندان پیغمبر بوده است و قبلا چنین می‌پنداشتند که‌شاید یکی از علل رقابت و فخرفروشی ناصر خسرو بر کسائی همین اشعارآمیخته با زهد و پند کسائی بوده است.

و همین ازمیان رفتن دیوان اشعار او سبب‌گردیده که چهرهٔواقعی این شاعر آزادهٔ با ایمان آن چنان که سزاوار است شناخته نگردد.

درمجلهٔ یغما آمده است[2] : «آنچه از قرائن و روایات بر می‌آید او شاعر مدح پیشه نبوده و ذکر او بعنوان شاعری مدیحه‌پردازخوارداشت اوست و دور از حقیقت است وگفتهٔ متأخرانیست که بدیوان او دسترس نداشته‌اند.

در این باره آنچه اعتماد را شایدگواهی نویسندگان کهن‌تریست

۱- رك مقالهٔ دکتر ریاحی مندرج در مجلهٔ یغما

۲- شماره هشتم ابان ماه ۱۳۴۸.

که هنوز دیوان او را در دست داشته‌اند.

عوفی گوید اکثر اشعار او در زهد و وعظ است و در مناقب اهل بیت نبوت.

صاحب کتاب النقض گوید: از شعرای فارسیان که شاعی و معتقد بوده‌اند و متعصب هم اشارتی برود ببعضی. اولا فردوسی طوسی.... و فخر جاجرمی... و در کسائی خود خلافی نیست که همه دیوان اومدایح و مناقب حضرت مصطفی (ص) و آل اوست.»[1]

برروی هم در باب مدیحه پردازی کسائی نظرهای مختلفی اظهار شده که میتوان مجموع آنها را در سخنهای زیر بیان کرد:

اول قول محمد عوفی است، مؤلف لباب‌الالباب که کسائی رامداح سلطان محمود غزنویّ خوانده و ابیات زیر را در مدح آن پادشاه از او نقل کرده است:

کفت گوئی که کان گوهرستی　　　کزو دایم کنی گوهرفشانی

چوجانت از جودورادی کردیزدان　　　تو بی جان زنده بودن کی توانی

و بعد از عوفی تذکره نویسان دیگر این سخن را بی‌تحقیقی سند قرارداده وکسائی را مداح سلطان محمود خوانده‌اند. مانند امین احمد رازی در هفت اقلیم و آذر بیگدلی در آتشکده و رضا قلی‌خان هدایت در مجمع - الفصحا و مدرس خیابانی در ریحانةالادب. و نیز برخی از ایران‌شناسان اروپائی چون «ریپکا»[2] و «ادوارد براون» و «هرمان‌اته»[3] درآثاری که دربارهٔ زبان فارسی نوشته‌اند.و از محققان معاصر بدیع‌الزمان فروزانفر و سعید نفیسی رحمهماالله و برخی دیگر نیزچون دلیلی برخلاف آن‌نیافته‌اند همین نظر را ابراز کرده‌اند.

مرحوم سعید نفیسی می‌نویسد: کسائی این اشعار را درسالهای‌اول سلطنت محمود یعنی سال ۳۸۸ سروده که در آن وقت ٤۷ سال داشته

۱- النقض ج ۱ ص ۲۳۱. و رجوع شود به‌بحثی درباره مذهب کسائی صفحات بعد.

۲- تاریخ ادبیات ایران. ترجمه دکتر عیسی شهابی ص ۲۳۶.

۳- تاریخ ادبیات فارسی- ترجمه دکتر رضازاده شفق. ۲٤۷

است و دو بیت دیگر را که بشماره ۱۲۸ در کتاب آمده «بجام اندرتو-پنداری روانست الخ....» جزء آن قصیده میداند.

اگر چه تذکره لباب‌الالباب از اسناد مهم زبان فارسی است وقول عوفی در حد خود باید معتبر باشد ولی در این سخن به‌قرائنی جای‌تأمل است و میتوان احتمال داد که شعر اگر هم‌از کسائی است درمدح ممدوحی دیگر می‌باشد بدلایلی چند:

نخست آنکه دوران سلطنت محمود غزنوی از ۳۸۷ تا ۴۲۰ هجری بوده است و در این سالهای نخست سلطنت او بعید می‌نماید که کسائی و دیگر شعرا زبان بمدح اوگشوده باشند و مدح او بیشتر در زمانی آغاز شده که به‌تحکیم مبانی سلطنت خود پرداخته و دارای قدرتی‌گردیده است و این زمان رسیدن بقدرت که محتمل است کسائی او را مدح گفته باشد از سالهای ۴۰۰ هجری ببعد بوده و در این هنگام کسائی بالغ برشصت سال داشته است وبطوریکه دراشعارش آمده مسلماً او از پنجاه سالگی‌ببعد گرد مدح وستایش مخلوق نگردیده وازمداحی اظهار پشیمانی کرده است.

دیگر آنکه محمود غزنوی پادشاهی کرامی[1] و بر مذهب اهل سنت بوده[2] وکسائی چنانکه بعداً بتفصیل گفته خواهد شد شیعه دوازده امامی است و بعید است که در مدح او سخنی و شعری‌گفته باشد.

دیگر آنکه ارباب تذکره و سیر همه جا کسائی را در شمار شعرای سامانیان ذکر کرده‌اند و سالهای جوانی و فعالیت او نیز با دوره سامانیان ومدح آنان مناسب‌تر مینماید.

نظامی عروضی در مقالهٔ دوم مجمع النوادرآنجا که ذکر شعرای آل سامان را میکند ازکسائی مروزی نیز نام می‌برد و او را در ردیف سخنورانی

۱- رك بحثی در شرح احوال و روزگار فرخی سیستانی تألیف استاد دکتر غلامحسین یوسفی ص ۲۸۲ و ترجمه تاریخ یمینی اثر دانشمند ناصح جرفادقانی.

۲- نوشته‌اندمحمود در آغاز بر مذهب حنفی‌بوده و بعدها بمذهب شافعی گروید ولی این مطلب درست بنظر نمیرسد و ظاهراً وی برمذهب حنفی بوده است رك همان مأخذ تألیف استاد دکتر یوسفی ص ۲۸۹ .

چون شهید بلخی و دقیقی و رودکی و ابوالعباس ربنجنی و جویباری و خبازی و غیره می‌آورد ولی چون بذکر مداحان محمود و شعرای دورهٔ غزنوی می‌پردازد با آنکه گروه کثیری را از شاعران آن دوره نام می‌برد ذکری از کسائی نمی‌کند. و با توجه باینکه مؤلف چهار مقاله در زمانی نزدیکتر از عوفی بعصر کسائی می‌زیسته سخن وی را بی‌اعتبار نباید دانست بالاتر از همه بطوری که از مضمون بعضی ابیات قصیده مشهور او بمطلع :

فهم کن گر مؤمنی فضل امیرالمومنین

فضل حیدر شیر یزدان مرتضای پاکدین

استنباط میشود کسائی از سال ۳۸۰ هجری که مقارن روی کار آمدن محمود بوده اشعاری در مدیح خاندان اهل بیت و ائمه اطهار علیهم السلام سروده و دیگران را نیز از مدح خلفا و «سکین» ها و «تکین» ها منع کرده است چگونه ممکنست خود زبان بمدح آنان گشوده باشد.

دوم قول سوزنی سمرقندیست در این شعر:

کرد عتبی با کسائی همچنان کردار نیک

ماند عتبی از کسائی تا قیامت زنده‌نام

که او را مداح ابوالحسن عتبی وزیر سامانیان دانسته است. و باز درجای دیگر همین مضمون را تکرار و نام کسائی را در ردیف شاعران دورهٔ سامانی ذکر میکند و چنین میگوید:

باش ممدوح بسی مادح که ممدوحان بسی

زنده نامند از دقیقی و کسائی و شهید

شاید گفته شود ممکن است کسائی نخست بدرگاه سامانیان رفته و خاندان عتبی را مدح گفته و پس از ظهور محمود غزنوی روی بدربار او آورده باشد ولی باتوضیحی که داده شد این مطلب مردود یا بسیار بعید است که

۱- عبدالله یا عبیدالله بن احمد بن حسین عتبی از وزرای سامانیان بود که در سال ۳۶۵ هجری بوزارت نوح بن منصور رسید و تا سال ۳۷۲ که بقتل رسید در این منصب باقی بود. خاندان عتبی نظیر خاندان بلعمی از مردم ادب دوست و مشوق شاعران بودند.

کسائی در سنین کهولت و بعداز آن همه اظهار ندامت و انفعال روی بدربار محمود غزنوی آورده و بمدح و ستایش او بپردازد.

مهمتر از همه آنکه ناصر خسرو که سخنوران زمان را به‌گناه‌مداحی شاهان و امیران بباد نکوهش و ملامت میگیرد و میگوید:

بسنده‌است بازهد عمار و یاسر　　کند مدح محمود مر عنصری‌را

و در شأن خویش می‌سراید:

من آنم‌که در پای خوکان‌نریزم　　مرین قیمتی لفظ در دری را

در معارضه‌ای که باکسائی داشته و خود و اشعار خود را مکرر براومزیت نهاده است. اگر او را بصفت مداحی و ستایشگری شاهان می‌شناخت قطعاً از این خطای او در نمی‌گذشت و بجای آن همه ایراد بیجا ومفاخرتهای بی‌مورد باین مطلب لااقل اشارتی میکرد.

سوم نظر خاورشناس آلمانی هرمان اته است که کسائی را مداح بنی‌العباس و خلفای بغداد دانسته و در تاریخ ادبیات خود نوشته است «کسائی درقصاید خود سلاطین سامانی و خلفای عباسی و سلطان‌محمود را مدح گفته»[1]

همچنین خاور شناس دیگر یان‌ریپکا نیز عقیده‌ای مانند او دارد و می‌نویسد: «ابتدا برای سامانیان و عباسیان و سلطان محمود که همگی سنی مذهب بودند عود مجاملت مینواخت....[2]

نادرستی و بی‌اساسی این مدعاها ازکثرت وضوح بر هر محقق بصیری پیداست و رد آنها بهیچ گونه بحث و تفصیل حاجت ندارد. کافیست تا اشاره شود در اشعار نویافته‌ای که از حکیم کسائی نقل شده است[3] حکیم نه تنها خلفای عباسی را مدح نگفته بلکه صریحاً بذم و قدح و نکوهش

۱ـ تاریخ ادبیات هرمان اته ترجمه مرحوم دکتر رضازاده شفق ص ۱۴۸. والــه داغستانی هم مینویسد: کسائی «مداحی آل عباس نیزکرده» و شاید مأخذ قول هرمان اته و ریپکا این قول بی مأخذ واله بوده است (والله اعلم).

۲ـ تاریخ ادبیات ریپکا ترجمه دکتر عیسی شهابی ص ۲۳۶ .

۳ـ رك مجلهٔ یغما .

آنان پرداخته و خلفا را بجای «امیرالمومنین» «امیرالفاسقین» خوانده‌است چند بیت زیر از آن قصیده است:

سیصدو هفتاد سال از وقت پیغمبرگذشت
سیر شد منبر زنام و خوی‌سکین و تکین
منبری کالوده‌گشت از پای مروان و یزید
حق صادق کی شناسد وان زین‌العابدین
مرتضی و آل او با ما چه کردند از جفا
یا چه‌خلعت یافتیم از معتصم یا مستعین
کان همه مقتول و مسمومند ومجروح از جهان
وین همه میمون و منصورند امیرالفاسقین

بحثی در باره مدیحه سرائی و مذهب‌کسائی

با مراجعه به‌تذکره‌ها و کتبی که شرح حال رجال را نگاشته‌اند درباری امر چنین بنظر میرسد که کسائی مروزی مانند صدها شاعر دیگر از جمله سخنوران مدیحه‌سرا بوده و در ردیف سایر شاعرانیست که نام و آثار آنان را شنیده و دیده‌ایم. ولی با تحقیق و مطالعه‌ای‌بیشتر در شرح‌حال وآثار او و سخنهائی که محققان دربارهٔ وی‌گفته‌اند درمی‌یابیم که تذکره‌ها و کتبی که بشرح حال و نقل آثار او پرداخته‌اند هیچ یک حق مطلب را دربارهٔ او و فراخور حال او ادا نکرده و چنانکه باید او را نشناخته‌اند و بجز در یک دو سه مورد مانند کتاب (النقض که شرح آن بیاید) به‌بیان واقع و حقیقت حال او نپرداخته‌اند. و این تصور اشتباه نسبت به‌وی‌یکی از آنجا حاصل شده که چون در روزگارگذشته هر شاعری‌بدرباری وامیری منتسب بود و برای یافتن نان پاره و جامگی و تأمین معاش وقت آنان غالباً بمدح بزرگان رجال و متمکنان مصروف میشد، چنین می‌پنداشته‌اند که ناچار کسائی نیز باید در زمرهٔ این دسته از سخنوران مداح باشد ولی چنانکه‌گفته شد حقیقت امر چیز دیگری غیر از این بوده و کسائی اگرمدح نیزگفته پیشهٔ مداحی نداشته و بمدح شاهان و امیران و خلفای ستمکار زمان نپرداخته است.

البته جای انکار نیست که حکیم کسائی نیز در آغاز کار و دوران جوانی مانند سایر سخنوران زمان اشعاری درمدح این و آن سرده وچنان‌که دیدیم خاندان عتبی را مدح گفته و از آنان صلات وجوایزی دریافت داشته است و برخی ابیات پراکنده‌نیز که از او بازمانده‌گواه این مدعاست و میرساند که شاعر اشعاری درمدح بعضی سروده و اگر قول عوفی را نیز درست بدانیم و چنین پنداریم که سلطان محمود غزنوی را نیز مدح گفته است باز دلیلی بر اینکه او شاعری با پیشه مداحی بوده است نمی‌باشد.

شاعر مدح پیشه یا درباری بکسی اطلاق میشود که وقت خود را تمام صرف گفتن اشعار برای مدح شاهان و درباریان بنماید و از این راه ارتزاق و امرار معاش کند چنان که رودکی مداح سامانیان و منتسب به‌دربار آنان بود و فرخی و عنصری و منوچهری و معزی و انوری وامثال آنان از شاعران درباری ومداح سلاطین غزنویان و سلجوقیان و غیره‌بودند.

با این وصف کسائی وامثال او را که گاهی فرضاً مدح سلطان محمود یا دیگران راگفته‌اند نمیتوان شاعر مداح درباری خواند خاصه که‌سرانجام به‌ترك این کارگفته و طریق دیگری در پیش گرفته است. چنان که ناصر خسرو و حکیم سنائی نیز در آغاز حال کار و حال دیگری داشتند.

غرض از ذکر این نکته ها آنست تا دانسته شوداگر دراشعار کسائی و بنابمتابعت از سیره و سنت شاعران زمان نمونه هایی از اشعار مدحیه‌نیز پیدا شود این اشعار مربوط به‌آغاز کار و اوایل حال و دوران جوانی او بوده که شاعر بعدها از آن پشیمان شده و صریحاً اظهار تأسف و ندامت کرده است و خود را از این اعمال سزاوار نکوهش و ملامت دانسته . بالاتر از همه درباره کسائی سخن معتبر و مستند شیخ نصیرالدین‌ابو-الرشید عبدالجلیل بن ابی‌الحسین قزوینی رازیست مؤلف کتاب مهم ومعتبر «بعض مثالب‌النواصب فی بعض فضائح الروافض» مشهور به «النقض» که درحدود سال ۵۶۰ هجری تألیف شده و از کتب بسیارمعتبر میباشد و در آن نام بسیاری از شاعران شیعی مانند فردوسی وسنایی و قوامی -

رازی و کسائی ذکر گردیده است[۱].

مؤلف «النقض» که در زمان حیات او دیوان کسائی وجود داشته و بصورت ظاهر هنوز از میان نرفته بوده است می‌نویسد: «از شعرای فارسیان که شاعی و معتقد بوده‌اند و متعصب هم اشارتی برود ببعضی اولا فردوسی طوسی..... و در کسائی خود خلافی نیست که همهٔ دیوان او مدایح و مناقب حضرت مصطفی ص و آل اوست.»

با این تصریح و تأکید مؤلف «النقض» بخوبی ثابت میشود که کسائی اولا شیعی مذهب بوده ثانیاً اگر اشعاری در مدح و منقبت داشته آن مدایح و مناقب حضرت رسول اکرم و خاندان او بوده است نه دیگران و باز اگر در مدح برخی از بزرگان و رجال زمان اشعاری سروده باشد از بلندی جاه و علو مقام او آن چنان نمی کاهد و این کار در گذشته سیره و سنت همه شاعران پارسی زبان بوده که بشکرانه عنایت و احسان بزرگان و بپاس حمایتی که از آنان می‌شده زبان بمدح آنان می گشودند و گذشته از ارتزاق و امرار معاش از این راه هم خودرا می‌شناسانیدند و به نشر و حفظ آثار و اشعار خود می‌پرداختند و هم با تقرب بآنان از کتابخانه‌ها و کتابها و دیگر وسائل علمی که در گذشته منحصراً در اختیار بزرگان و ملوك و رجال بود استفاده میکردند.

نکته دیگر که سزاوار است در اینجا گفته شود آنست که اساساً سنجیدن کارهای مردم آن روزگار با اوضاع و احوال این زمان که قریب هزارسال از آن گذشته امری خطا و دور از انصاف است. در آن دوران اختناق و استبداد هر ضعیفی در کنف حمایت مردی قوی و زورمند قرار داشت و حتی نظام بندگی و آقائی و برده فروشی و خواجگی که ازقرنها پیش در عالم وجود داشت هنوز بر جهان حکومت میکرد و هر سخنوری ناگزیر از مدح شاه و وزیر یا امیر وسهتری بود وخود کلمهٔ «شاه» و«سلطان اینچنین زشت و نفرت‌انگیز نبود و حدیث «السلطان العادل ظل الله...»

۱ـ این کتاب بهمت مرحوم میر جلال محدث ارموی تصحیح شد رحمة‌الله علیه ـ و اخیراً نیز از طرف انجمن آثار ملی تجدید طبع گردید.

نیز که از پیغمبر اکرم ص مروی است مؤید این سخن بود.
خلاصه و زبدهٔ سخن آنکه اگر حکیم کسائی را از سخنوران مداح بخوانیم یا نخوانیم و نیز او را مداح غزنویان یا دیگران بدانیم یا ندانیم هیچ یک در اصل مطلب تغییری ایجاد نمی کند. و این نکته مسلم است که وی در اواخر عمر وحدود سنین پنجاه سالگی از مداحی خلق دست کشیده و روی بسوی حق آورده وبنا بقول عوفی ومولف «النقض» بسرودن اشعار زهد و پند و اندرز پرداخته و در مناقب خاندان پیغمبر و اهل بیت او شعر سروده است.

کسائی شاعر شیعی

کسائی مروزی را باید از سخنوران گرانمایه و بلند آوازهٔ قرون گذشته دانست و او را هم سنگ شاعرانی چون رودکی و فرخی وعنصری و منوچهری و ناصرخسرو و امثال آنان و شاید برتر از برخی از آنان باید شناخت .
وی از شیعیان و معتقدان بخاندان عصمت وطهارت بود وآنچه نیز موجب جلوه وبرجستگی خاص وی درمیان سایر سخنوران گردیده یکی همین اعتقاد وی بمذهب تشیع و اخلاص اوست بخاندان پیغمبر اکرم «ص» که این نکته از پاره‌ای از اشعار بازمانده او استنباط میشود. بالاتر از همه سخن نویسندگانی معتمد و موثق دربارهٔ او موید این معنی است. مانند قول صاحب النقض که بصراحت و تفصیل عقاید و افکار و مذهب کسائی را بیان کرده و او را از جمله شاعران شیعی مذهب خوانده است و حدیث او در این باره از این پیش گذشت.
همچنین قول مؤلف لباب‌الالباب نیز که دیوان او را دیده بر این سخن گواهی امین است.
بی‌مناسبت نیست یادآوری شود که در قرنهای گذشته خاصه پیش از مغول و تیموریان در بیشتر شهرها و بلاد ایران غلبه با اهل سنت بوده است. و امرا و ملوك و درباریان نیز اکثر پیرو یکی از مذاهب اربعه اهل سنت بوده‌اند . وجز معدودی ازشهرها مانند قم وکاشان وآبه و

سبزوار و تفرش و مازندران علویان و اهل تشیع آزادانه قادر بزندگی نبودند و عامهٔ مردم بیشتر کمر به مخالفت با آنان می‌بستند و امرا و سلاطین را باعدام و انهدام یا سرکوب کردن آنان ترغیب و تحریک میکردند. مخصوصاً در دورهٔ سلجوقیان که تعصب مذهبی شدیدی وجود داشت. و علمای اهل‌سنت پادشاهان‌را بر علمای اهل تشیع می‌شورانیدند و بازار آنان بر می‌انگیختند. و همین امر سبب شد که متنفذان شیعه در دستگاه سلجوقیان رخنه کنند و به برانداختن خواجه نظام‌الملک و خانه نشین کردن و کشتن او بپردازند.

صاحب النقض در این مورد می‌نویسد[1] «فرق مختلف در هرشهر باشند و هرجا هر طایفه غلبه دارد خطبه و سکه بنام خود کنند واحکام و فتوی بر مذهب خویش دهند و هرچه قوت‌آن طایفه را باشد که آن مذهب را دارند و پادشاه از ایشان باشد و غیر ایشان زبون باشند...»

و باز در جای دیگر می‌نویسد[2] «شیعه را بنامهای مختلف مانند: رافضی. ترابی. مفوضه. حلولی و حشوی و قطعی و امامی میخوانند .و این همه نامها از باب توهین و بی ارج کردن باشد. (رافضی از رفض باشد بمعنی ترک کردن چه اینها خلفای سه‌گانه را ترک کردند. ترابی بدان جهت‌گویند که منسوب با بوتراب باشند که از کنیه‌های امام علی علیه‌السلام است . و مفوضه‌گفته‌اند بدان سبب که گویند علی قسیم ـ الجنه والنار است. و افزوده‌اند در روز قیامت خداوند کار بهشت و دوزخ را بدو واگذار میکند. وحلولیه‌گویند روح خدا در پیغمبران و امامان‌حلول کند و در علی و فرزندانش آن حلول پایان پذیرد. و حشویه قائل به تجسم خدا هستند و قطعی‌گفته‌اند چون بدوازده امام قطع می کنند. و امامی نیز خوانند از آن جهت که معتقد بامامان هستند).

و همین امور سبب گردیده که در ادوار مختلف شاعران شیعی‌خوار و بیمقدارگردند و بدرگاه ملوك و امراء نیز کمتر راه یابند. و شعرشان از رونق و رواج بی‌بهره باشد وگمنام و ناکام زندگی کنند و دیوان شعر

۱- ج اول ص ۴۹۲

۲- همان جلد ص ۵۸۳ .

غالب آنان بآب شسته شود یا از میان برود. چنانکه دیوان حکیم کسائی مروزی و سید ذوالفقار شیروانی و قوامی رازی و سایر شاعران شیعی مذهب امروز یا از میان رفته یا نسخه های کمی از آنان در دست است.

و این وضع با شدت و ضعف تا ظهور صفویه ادامه داشته تا از آن پس مذهب شیعه ،مذهب رسمی ایران گردیده و اکثر سخنوران زبان بمدح و منقبت خاندان پیغمبر یا ذکر مصائب اهل بیت گشوده اند. و اشعار آنان نیز همواره سینه بسینه یا در صحیفه ها و اوراق ضبط شده است چنان که دوازده بند محتشم کاشانی را بمطلع :

باز این چه شورش است که در خلق عالمست

باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است

تا بامروز در کتیبه ها و کتابها و در و دیوار حسینیه ها و مساجد نگاشته اند و غالب مردم ابیاتی از آن را بخاطر دارند.

البته در زمان صفویه و حتی حدود دو قرن پیش از آن مداحی علی مرتضی و اولاد طاهرین او کاری چندان غیر عادی و شگفت انگیز نبود ولی همان گونه که از این پیش اشاره شد در قرن چهارم و پنجم هجری و بعهد پادشاهی غزنویان و سلجوقیان که تعصبات شدید مذهبی در میان فرق مختلف وجود داشت سخن از مدح و منقبت علی و اولاد او گفتن کاری ساده و آسان بنظر نمیرسید و مستلزم داشتن ایمانی کامل و و شهامتی کم نظیر بود.

و این کسائی مروزیست که در چنین دورانی علی را زین الاصفیا و فخر اولیاء و امام المتقین و رکن مسلمانی میداند و او را فاضل تر از همه کس بعد از نبی اکرم می شمارد و ببانگ بلند می سراید:

مدحت کن و بستای کسی را که پیمبر بستود و ثنا کرد و بدو داد همه کار

آن کیست بدین حال که بوده است و که باشد

جز شیر خداوند جهان حیدر کرار

علم همه عالم بعلی داد پیمبر

چون ابر بهاری که دهد سیل به گلزار

درآن روزگار تیرگی وتعصب که برخی از کوردلان بی ایمان برای علی واولاد او قائل به هیچ گونه فضائل نبودند و گاهی برای دشنام وطعن ولعن او نیز محملی می تراشیدند سخن از تولای علی ع بمیان آوردن و او را برترین خلق خدا بعد از پیغمبر اکرم خواندن کار «والذین آمنوا وعملوا الصالحات» بود. و بجز مردانی چون کسائی مروزی کمتر کسی قدرت داشت که در دوران اقتدار خلفای عباسی و اوج شکوه و جلال آنان کمر بکین حاکمان بغداد ببندد و از معتصم و مستعین و سایرخلفا بزشتی و تباهی یاد کند و با ذکر آیات قرآن کریم و بیان کلام الهی باثبات حقانیت علی و اولویت او بر دیگران بپردازد.

جای تأسف بسیار است دیوانی که بقول صاحب النقض و مؤلف لباب الالباب همه مناقب خاندان علی و اولاد اوست امروزه از میان رفته است و از آن قصائد غرا و اشعار مطرا چیزی برای ما باقی نمانده. و در مدح این خاندان جز چند بیتی منقول در لباب الالباب و قصیده‌ای در مدح حیدر کرار اثری در دست نیست اگر چه از همین مختصر رایحهٔ ایمان و اعتقاد شاعر بمشام جان اهل حقیقت میرسد. و آنچه موجب بقای ذکر او در این ایام و خلود نامش در این روزگار گردیده همین اعتقاد وی به‌علی و آل طاهرین اوست روانش شاد باد.

اشعار کسائي و سبک سخن او

اشعاری که از حکیم کسائی باقیمانده و امروز بدست ما رسیده است از قطعی و مشکوک و مردود مجموع آنها اندکی از چهارصد بیت کمتر است و شاید اگر استقصائی کامل بعمل آید تعداد آن براین مقدار هم فزونی یابد. از این میان انتساب پاره‌ای از آنها بکسائی ناروا یا محل تأملست . ولی با این مقدار کم اشعار که از او در دست داریم به بلندی مقام و استادی او در سخنوری باید یقین واقرار داشت و نیز توجه بسیار شاعران و سخنوران نامدار با باشعار او و استقبال و اقتفای از قصائدش میرساند که وی در زمان حیات و هم بعداز مرگ از شهرتی بسیار برخوردار بوده است.

داستان معارضه ناصر خسرو را با کسائی و استقبال از برخی قصاید و ذکر مکرر نامش را از این پیش خواندیم و دیدیم که چگونه شاعر آزاده بلند آوازه‌ای چون ناصرخسرو براو رشک می‌برد و دم از مفاخره و معارضهٔ با او میزند و اشعار خود را برتر ازگفتار او می‌شمارد.

همچنین سوزنی سمرقندی مکرر بذکر نام او پرداخته و از اشعار او درحق خاندان عتبی و ازاحسان و انعام این خاندان نسبت بدو یاد میکند[۱].

این قصیده مشهور او را که چند بیتی از آن در دست است وقبلا نیز ذکر شد بمطلع:

بسیصدو چهل و یک رسیدنوبت‌سال　　چهارشنبه و سه‌روز مانده ازشوال

بیامدم بجهان تاچه‌گویم وچه خورم　　سرودگویم‌وشادی کنم‌بنعمت‌ومال

بیشتر شاعران معاصر او و بعد از او استقبال کرده‌اند مانند: فرخی سیستانی و عنصری بلخی و غضائری رازی و قطران تبریزی و مسعود سعدسلمان‌و امیر معزی و ظهیر فاریابی و انوری و سعدی و غیره و غیره و برخی‌بیش از یک قصیده بدین وزن و قافیه سروده‌اند. مطلع قصیده فرخی دراستقبال از آن قصیده چنین است:

همیشه‌گفتمی اندر جهان بحسن و جمال

چو یار من نبود وین حدیث بود محال[۲]

غضائری رازی چنین سروده:

اگرکمال بجاه اندرست‌و جاه بمال　　مرا ببین که ببینی‌مراد رابکمال[۳]

عنصری در انتقاد از غضائری رازی بدین مطلع سروده[۴]:

خدایگان خراسان و آفتاب کمال　　که‌وقف کرد براو کردگار عزوجلال

قطران تبریزی در واقعه زلزله تبریز که بسال ۴۳۰ هجری رخ داده‌است سروده:

۱- رك ص ۱۴　　۲- رك ص ۲۱۷ دیوان فرخی

۳- رك ص ۴۸۴ تاریخ ادبیات در ایران از دکتر صفا ج ۱

۴- رك دیوان عنصری ص ۱۲۳ بتصحیح دکتر یحیی قریب چاپ اول.

بودمحال ترا داشتن امید محال زعالمی که نماند هگرز بریک‌حال[1]

مسعود سعد سلمان چنین گفته:

بعون ایزد شش روز رفته از شوال بر آمد از فلک دولت آفتاب زوال[2]

ظهیر فاریابی راست:

قدوم ماه محرم مبارکست بفال که باد برفلک‌بحروبرمبارك سال[3]

انوری دریکی از قصاید خود سروده است:

خدای خواست که‌گیرد زمانه عز و جلال

جمال داد جهان را بجود خواجه کمـال[4]

سعدی شیراز در یکی از قصاید خویش آورده:

توانگری نه بمالست پیش اهل کمال

که مال‌تالب‌گورست و بعداز آن اعمال

کسائی در این قصیده که شاید بسیاری از ابیات آن از میان رفته‌برروزگار جوانی و عمر بباد رفته و نیروی از دست داده تأسف میخورد و خوشیهاو شگفتیها و سوز وحالی را که از دوران شباب داشته بیاد می‌آورد و چنان گیرنده و دلنشین مکنونات ضمیر خویش را بیان میکند که خواندن آن در هر سنگین دلی تأثیرمیگذارد و شاید همین لطف بیان و تأثیر شگرف‌سخن او سبب پیروی و استقبال از آن‌گردیده است.

در سایر اشعار کسائی نیز آثار رقت خیال و دقت فکر و باریکـــی اندیشه و ابداع معانی و ایجاد مضامین بکر و بدیع بخوبی نمایانست. نگاهی باشعار او که در وصف طبیعت سروده و توصیف ابر و باران وژاله و لاله و نرگس و نیلوفر و ارغوان وگلها وگیاهان و سبزه‌ها و درختان و بانگ و نوای پرندگان و جانوران کمال قدرت و مهارت او را در شاعری بخوبی نشان میدهد و چندان لطافت خیال و دقت اندیشه و تشبیهات

۱- دیوان قطران تبریزی بتصحیح محمد نخجوانی چاپ تبریز ۱٤۳

۲- دیوان معود سعد بتصحیح رشید یاسمی ص ۳۱۷

۳- دیوان ظهیر فاریابی بتصحیح هاشم رضی ص ۷۰

٤- دیوان انوری ج ۱ بتصحیح استاد مدرس رضوی .

تازهٔ رنگارنگ و صنایع آمیخته با حسن بیان در اشعار او نمایانست که با گذشت قرنها از زمان شاعر هنوز تازگی و لطف خود را از دست نداده بلکه روز بروز بر ارزش آن افزوده شده است.

گذشته از اینها کسائی در سرودن اشعار پندآمیز و ایراد موعظه و حکمت دستی بسیار قوی داشته و از تراوش ذوق لطیف خود چندان آثار بدیع و تعبیرات ظریف و دلکش پدید آورده که اشعار او مدتها رونق بازار کلام سخنوری چون ناصر خسرو را از میان برده تا بجائی که وی ناچار شده مکرر بتعریف و تبلیغ اشعار خود بپردازد و برقابت با او برخیزد و سخنان خود را در مقایسه با گفته‌های کسائی دیبای رومی در مقابل پوشش ناقابل معمولی بخواند و بگوید:

که دیبای رومیست اشعار من   اگر شعر فاضل کسائی کساست

یا:

با نو سخنان او کهن گشت   آن شهره مقالت کسائی

پاره‌ای از مختصات شعر کسائی

کسائی در بیان مناظر طبیعت و ادای سخن خود بیش از همه صنعت تشبیه را بکار می‌برد و در این شیوه بسیار قوی و زبردست است.[۱] وگاه یک منظره را بچند وجه بیان و برای آن تشبیهاتی جداگانه ومستقل ذکر میکند که هریک بجای خود دلپذیر و نشاط انگیز است.

گاه نیز در اشعار او استعارات دلپذیر و زیبا دیده میشود مانند این اشعار:

بنفشه زار بپوشد روزگار ببرف   درونه گشت چنار وزریره شد شنگرف

که برف از ابر فرود آید ای عجب همه سال

از ابر من بچه معنی همی بریزد برف[۲]

یا این ابیات:

نورد بودم تا ورد من مورد بود

برای ورد مرا ترک من همی پرورد

۱ـ صور خیال در شعر فارسی از دکتر شفیعی کدکنی ص ۴۳۳

۲ الغ ـ رك بیت ۹۷ اشعار کسائی

کنون گران شـــدم و سرد و نانــورد شدم
از آن سبب که بخیــری همــی بپوشم ورد

دیگر از خصوصیات طرز بیان او آنست که در توصیف چیزی باریک‌بین و نکته‌یاب است. اجزاء کوچک موصوف را جزء جزء و موبمو از نظـــر میگذراند و برای هر یک از اجزاء آن وصفی جداگانه و لایق میاورد. مثلا آمدن روز و دمیدن سپیده وگسترش آنرا در صفحه کبود آسمان و از پی آن طلوع آفتاب را که مقارن غروب ستارگارن و ناپدید شدن سهیل می‌باشد چنین بیان میکند:

روز آمد و علامت مصقول برکشیــد[1]
و زآسمان شمامــهٔ کافور شد پــدیــد
گوئی که دوست قرطهٔ شعر کبود خویش
تا جایگاه ناف بعمـــدافرو دریـد
خورشید با سهیـــل عروسی کند همی
کز بامداد کلـــه مصقول برکشید...

دیگر از مختصات شیوه‌گفتار او آنست که در بیان تشبیهات اساس کاررا بر رنگ‌آمیزی و ذکر الوان مختلف قرار میدهد و در ترسیم مناظر از تناسب رنگها و مطابقت آنها استفاده میکند. بر صفحه سبز و زمردین باغ گلهای سرخ و زرد و بنفش شقایق و خیری و بنفشه را می‌نشاند و از پس ابرهای سیاه رخسارهٔ سپید ماه را نشان میدهد یا از شاخه‌های زیبای نارون و یاسمن و نسترن که درکنار هم روئیده‌اند آوای قمری و سارو و نارو رابگوش می‌رساند.

و این خصیصه گفتار و شیوه بیان او نه‌تنها در اشعاریست که در وصف طبیعت سروده است بلکه در زهدیات و قطعات پندآمیز و اشعـــار موعظه نیز همین روش رابکار بسته است. پیری و عوارض آنرا ازسپیدشدن موی و سرفه و تنگی نفس به‌زرگری تشبیه میکند که بی کوره و دم‌بکار زرگری سرگرم است.

۱- بعضی نسخ: علامت منصور برکشید.

پیری مرا بزرگری افکندای شگفت　　بی‌گاه و دود زردم و همواره‌سرف‌سرف
زرگر فرو نشاند کرف سیه بسیم　　من باز بر نشانم سیم سره بکـــرف

آنجا که سخن از استغنای طبع بمیان می‌آورد و میخواهد انسان را ازدراز کردن دست نیاز بسوی این و آن بازدارد راهی پر مخاطره و بی‌نهایت‌را نشان میدهد که مرد اگر طمع ورزد و در آن راه قدم نهد هرگز بجائـــی نمیرسد هرچند کفش آهنین برپای کرده باشد.

بشا هراه نیاز اندرون سفر مسگال　　که‌مرد کوفته‌گردد بدان ره‌اندرسخت
وگر خلاف کنی طمع را وهم بروی　　بدرد ار بمثل آهنین بود هملخت

. . . .

آنچه دربارهٔ شیوهٔ گفتار و سبک سخن کسائی بیان شد اگر اغراق نگفتـــه باشیم وقتی در شمار اندکی از بسیار تواند بود که توأم با نقل اشعار دلاویز و سخنان نغز شورانگیز او باشد. وگرنه وصف زیبائیهای کلام او این چنین ساده و آسان «بسخن راست نیاید.»

اشعار کسائی مروزی

و ابیات پراکنده‌ای

که از او باز مانده

و اشعار

منسوب بدو

در وصف طبیعت

باد صبا در آمد فردوس گشت صحـرا
واراست بوستان را نیسان بفرش دیبا
آمد نسیم سنبل با مشک و باقرنفل
و آورد نامهٔ گــل باد صبا بــه صهبا
آب کبود بوده چون آینـهٔ زدوده
صندل شده است سوده کرده بمی مطــرا
نارو به نارون بر سارو به نسترن بـر
قمری به یاسمن بر بر داشتنـد آوا
۵- کهسار چون زمرد نقطه زده ز بسد
در نعت اومشعبدحیران شده‌است‌وشیدا
ابر آمد از بیابان چون‌طیلسان رهبان
برق از میانش‌تابان چون‌بسدین چلیپا
آهو همی‌گرازد گردن همی فــرازد
گه‌سوی کوه تازد گه سوی باغ‌وصحرا
باغ از حریر حله برگل زند مظلــه
مانند سبز کله بر تکیه گـــــاه دارا
گلزار با تأسف خندید وبی تکلــف
چون پیش تخت یوسف رخسارهٔ زلیخا
۱۰- گل بازکرده دیده‌باران برآن چکیـده
چون‌خوی فرودویده بر عارض چودیبا
سرخ وسیه شقایق هم‌ضد وهم موافق
چون مؤمن و منافق پنهــان و آشکارا
سوسن لطیف ومشکین‌چون خوشه های‌پروین
شاخ وستاك‌نسرین چون‌برج‌ثوروجوزا
وان ارغوان بکشی‌با صدهزار خوشی
بیجادهٔ بدخشی بر ساخته بــه مینـا

یاقوت وار لاله بربرگ لاله ژالـــه
کرده بدو حواله غواص در دریــا

۱۵- وان نرگس مصور چون لؤلؤ منــور
زر انــدرو مــدور چون ماه بــر ثریا

عالم بهشت گشته عنبر سرشت گشتــه
کاشانه زشت گشته صحرا چوروی حورا[1]

آن سبزهٔ خجسته از دست برف جسته
آراسته نشسته چـون صورت مهــنا

دانم که پر نگاری سیراب وآبداری
چون نقش نوبهاری آزاده طبع و برنـا

این مشکبوی عالم وین نوبهار خــرم
برما چنان شد ازغم چون گور تنگ وتنها

۲۰- بیزارم از پیاله وز ارغوان و لالــه
ما و خروش ناله کنجی گرفته مــأوا[2]

هم نگذرم سوی تو هم ننگرم سوی تو
دل ناآورم سوی تو اینک چکک تبــرا

در وصف طلوع آفتاب

روز آمد و علامت مصقول[3] بر کشیـد
وز آسمان شمامـــهٔ کافور بر دمیـد

گوئی که دوست قرطهٔ شعر کبودخویش
تا جایگاه ناف بعمدا فرو دریـــد

خورشید باسهیل عروسی کنــدهمی
کز بامداد کله مصقول[4] بر کشیـد

۱- فرهنگ وفائی . در برخی از مآخذ: کهپایه دشت گشته، کرده نشاط بالا
۲- در لغت فرس اسدی ص ۴۹۲ و ترجمان البلاغه ص ۱۰۴ «کنجی گرفته تنها»
۳- درمجموعه مقالات اقبال آشتیانی:«منصور» ۴- مقصور (همان مأخذ)

۲۵- در شد بچتر ماه سنانهای آفتـــــاب

ور چند جرم ماه سراندر سپـر کشیـد

وان عکس آفتاب نگه کن علم علم

گوئی به‌لاجورد می سرخ بـرچکیـد

یا آتش شعاع ز مشرق فروختنـــد

یا پرنیان لعل کسی باز گستریـــد

یا بر بنفشه زارگل نـــارسایه کــرد

یا برگ لاله زار همی بر چکد بخوید

چون خوش بود نبید برین تیغ آفتاب

خاصه که عکس‌آن به‌نبید اندرون پدید

۳۰- جام کبود وسرخ نبید آرکاسمـــان

گوئی که جامهای کبود است پر نبید

جام کبود وسرخ نبید و شعاع زرد

گوئی شقایقست و بنفشه استوشنبلید

آن روشنی که چون به‌پیاله فرو چکـد

گوئی عقیق سرخ به‌لؤلؤ فرو چکیـــد

وآن صافئی که چون بکف دست برنهی

کف از قدح ندانی نی از قدح‌نبید

در سخن و سخنوران ابیاتی از آن قصیده نقل شده است و دو بیت زیرنیز بدان افزوده‌گردیده است:

بگشای چشم وژرف نگه کن به‌شنبلید

تابان بسان‌گوهر اندر میان خویـد

۳۵- برسان عاشقی که ز شرم رخان خویش

دیبای سبز را برخ خوش درکشیـــد

ظاهراً چنین می‌نماید که این دو بیت مطلع قصیده یا شعر دیگری باشداز حکیم کسائی که بهمان وزن و قافیه سروده شده و بعدها پاره‌ای ابیات آنها را با یکدیگر درهم آمیخته‌اند و برخی نیز از میان رفته است واحتمالات دیگر نیز میتوان داد که از اطالهٔ کلام صرف نظر میشود

نیلوفر کبود

۳۷- نیلوفر کبود نگه کن میان آب
چون تیغ آبداده ویاقوت آبدار
همرنگ آسمان و بکردار آسمان
زردیش بر میانه چو ماه ده و چهار
چون راهبی که دورخ اوسال وماه زرد
و ز مطرف کبود ردا کرده و ازار

نعیم گل یا هدیه بهشت

۴۰- گل نعمتی است هدیه فرستاده ازبهشت
مردم کریم تر شود اندر نعیم گل
ای گل فروش گل چه فروشی بجای سیم
وزگل عزیز تر چه ستانی بسیم گل

لؤ لؤ سفته

بر پیلگوش قطرهٔ باران نگاه کن
چون اشک چشم عاشق گریان همی شده
گوئی که پر باز سپید است برگ او
منقار باز لؤ لؤ ناسفته برچده

در وصف دست دوست

دستش از پرده برون آمد چون عاج سپید
گفتی از میغ همی تیغ زند زهره و ماه
۴۵ پشت دستش بمثل چون شکم قاقم نرم
چون دم قاقم کرده سر انگشت سیاه
نرم نرمک زپس پرده به چاکر نگریست[1]
گفتی از مبغ همی تیغ زندگوشهٔ ماه[2]

۱- نسخه های دیگر: گوید. نگرید. ۲- رک مآخذ اشعار

در صفت رخسار یار

ای ز عکس رخ تو آینه ماه
شاه حسنی و عاشقانت سپاه
هر کجا بنگری دمد نرگس
هر کجا بگذری برآید ماه
روی و موی تو نامهٔ خوبیست
چه بود نامه جز سپید و سیاه
۵۰- بلب و چشم راحتی و بلا
به‌رخ و زلف توبه‌ای و گناه
دست ظالم زسیم کوته به
ای به‌رخ سیم زلف کن کوتاه

نرگس عاشق

نرگس نگر چگونه همی عاشقی کند
بر چشمکان آن صنم خلخی نژاد
گوئی مگر کسی بشد از آب زعفران
انگشت زرد کرد و بکافور بر نهاد

اشک دیدهٔ من

دو دیدهٔ من و از دیده اشک دیدهٔ من
میان دیده ومژگان ستاره وار پدید
۵۵- بجزع ماند یک بر دگر سپیدو سیاه
برشته کرده همه گرد جزع مروارید

خضاب کردن موی

از خضاب من و ازموی سیه کردن من
گرهمی رنج خوری بیش خورو رنج مبر
غرضم‌زو نه جوانیست بترسم که زمن
خرد پیران جویند و نیابند اثر

مرغک سرود سرای

سرودگوی شد آن مرغک سرود سرای
چو عاشقی که بمعشوق خود دهد پیغام
همی چه گوید گوید که عاشقا شبگیر
بگیر دست دلارام وسوی باغ خرام

در وصف باده سروده

۶۰- ازوبوی دز دیده کافور و عنبر
وزو گونه برده عقیق یمانی
بماند گل سرخ همواره تازه
اگر قطره‌ای زو بگل بر چکانی
عقیقی شرابی که درآبگینه
درخشان شود چون سهیل یمانی
شودگونهٔ جام باده زعکسش
منور چو از نور او لعل کانی
بظلمت سکندر گر او را بدیدی
نکردی طلب چشمهٔ زندگانی

خوشه‌های رز و بانگ جزد

۶۵- آن خوشه های رز نگر آویخته‌سیاه
گوئی همی شبه بزمرد در او زنند
وان بانگ چزد بشنو در باغ نیمروز
همچون سفال نوکه بآبش فروبرند

در رثای یکی از بزرگان گوید

جنازهٔ تو ندانم کدام حادثه بود
که دیده‌ها همه‌مصقول کردورخ مجروح
از آب دیده چوطوفان نوح‌شد همه‌سرو
جنازهٔ تو بر آن آب همچوکشتی نوح

ابیات زیر از مواعظ کسائی است کـه در لغت فرس اسدی و برخی از تذکره‌ها آمده :

شکایت از طبع سازوار

ای طبع سازوار چه کردم تراچه بود[1]
بامن همی نسازی‌و دایم همی‌ژکی

۷۰- ایدون فروکشی بخوشی آن می حرام
گوئی که شیر مام ز پستان همی مکی

نبرد نسل فرزانه

چرا این مردم دانا و زیرك سارو فرزانه
زیانشان‌موررا[2] باشددودرشان هست یکخانه

نباشد میل فرزانه بفرزند وبزن هرگز
ببرد نسل این هردو نبرد نسل فرزانه

طبایع گرستون تن ستونرا هم بپوسدین
نگرددآن‌ستون فانی کش‌ازطاعت زنی‌فانه

کنون جوئی همی‌حیلت که گشتی سست‌و بی‌طاقت
ترا دیدم به‌برنائی فسار آهخته و لانه

۷۵- اگر ابروش چین آردسزدگر روی‌من بیند[3]
که رخسارم پرازچین است چون رخسارپهنانه

در ترک حرص و آز گوید

بشاهراه نیاز انـــدرون سفـــر مسگال
که مرد کوفته‌گردد بدان ره اندر سخت

وگر خلاف کنی طمع راو هم بروی
بدرد ار بمثل آهنین بـــود هملخت

۱- در فرهنگ سروری و وفائی: آن طبع سازگار چه کردی تراچه شد.

۲- در برخی مآخذ «زنان شان موله ها باشد»و: «زبان شان مول را باشد؛»

۳- در تعلیقات چهارمقاله: «نروك روی من بیند». و رجوع شود بمآخذ اشعار و اظهار نظر لازار دربارهٔ این بیت.

از کسائی قصیده‌ای ناتمام ولی بسیار با صلابت و پرشکوه بازمانده که در آن چنانکه اشاره شد بشرح حال و تأسف بر زندگانی و احوال خویش پرداخته و تاریخ ولادت خود را بحسب سال و ماه و روز معین ساخته است. در این قصیده که ظاهراً آنرا در پنجاه سالگی سروده از عمر بغفلت گذرانیده اظهار تأسف میکند و بر فر جوانی و صورت نیکو و حسن و جمال خویش دریغ میگوید و از اینکه تن را ضعیف و رخ را کبود و موی را سپید و دل را از حرص و آز سیاه و تباه می‌بیند و نهیب مرگ او را بوحشت انداخته است سخت اندوهناك و غمگین است و خود را پند میدهد که از خواب غفلت بیدار شو و از آرزوهای دراز و روی آوردن بمیل و مال دست بدار و تن مجروح و خستهٔ خود را از زخم پنجه و چنگال حوادث زمان برهان. این قصیده همانست که مورد استقبال سخنوران بزرگ قرار گرفته و پیش از این بدان اشاره شد. آنچه از آن بما رسیده است ابیات زیر است:

دریغ فر جوانی

۸۰- بسیصدو چهل و یک رسید نوبت سال
چهارشنبه و سه‌روز باقی از شوال
بیامدم بجهان تا چه‌گویم و چه کنم
سرود گویم وشادی کنم به نعمت ومال
ستور وار بدین‌سان‌گذاشتم همه عمر
که برده‌گشتهٔ فرزندم و اسیر عیال
بکف چه دارم ازاین پنجهٔ شمرده تمام
شمار نامه با صدهزار گونه وبال
من این شمار بآخر چگونه وصل کنم
که ابتداش دروغست و انتهاش محال[1]

۱- در برخی از نسخه‌ها : خجال. رجوع فرمائید بحواشی و توضیحات شرح مربوط بکلمهٔ «خجال» .

درم خریدهٔ آزم ستم رسیدهٔ حرص
نشانهٔ حدثانم شکار ذل سؤال
دریغ فر جوانی دریغ عمر لطیف
دریغ صورت نیکو دریغ حسن و جمال
۸۵- کجاشد آن همه خوبی کجا شد آنهمه عشق
کجا شد آنهمه نیرو کجا شد آنهمه حال
سرم بگونهٔ شیراست و دل بگونهٔ قیر
رخم بگونه نیلست و تن بگونهٔ نال
نهیب مرگ بلرزاندم همی‌شب و روز
چو کودکان بد آموز را نهیب دوال
گذاشتیم وگذشتیم و بودنی همه بود
شدیم و شد سخن ما فسانهٔ اطفال
ایا کسائی پنجاه برتو پنجه گذارد
بکند بال ترا زخم پنجه و چنگال
۹۰- توگربه‌مال‌واملبیش‌ازاین‌نداری‌میل
جداشو از امل‌وگوش‌وقت خویش‌بمال

غیرازاین قصیده لامیه ناتمام که در شکایت از پیری و دریغ بر فرجوانی ازکسائی باقیمانده است اشعار بسیار دیگری نیز از وی در لغت فرس اسدی و سایر تذکره‌ها و کتب ادبی نقل شده که میرساند شاعر به پیری رسیده و عمری درازکرده است.
ابیات زیر ازآن جمله است:

زرگری در هنگام پیری

پیری مرا به‌زرگری افکند ای شگفت
بی‌گاه و دود زردم[1] و همواره سرف سرف

۱- در برخی مآخذ چاپی «دردم» آمده. در لغت فرس اسدی و فرهنگ رشیدی «زردم» میباشد و شاید مناسب‌تر باشد. در فرهنگ وفائی «پرکاه و دود زردم»

زرگر فرو نشاند کرف سیــــه به سیم
من باز بر نشانم سیمِ سره بکـــــرف

سرد و نانورد شدم

نورد بودم تا ورد من مورد بـــود
برای ورد مرا ترك من همی پــرورد
کنون گران شدم و سرد و نانورد شدم
ازآن سبب که به‌خیری[۱] همی‌بپوشم‌ورد

جوانی رفت

۹۵ جوانی رفت و پنداری بخواهد کرد[۲] بدرودم
بخواهم سوختن دانم که هم‌آنجا بپیهودم[۳]
بمدحت کردن مخلوق روح خویش بشخودم
نکوهش را سزاوارم که جز مخلوق نستودم

روزگار پیری

بنفشه زار بپوشید روزگار بـبــرف
درونه گشت چنار و زریره[٤] شدشنگرف
که برف ازابر فرود آیدای‌عجب همه‌سال
ازابر من بچه معنی همی برآید بــرف
از این‌زمانهٔ جافی وگردش شب و روز
شگرف گشت صبور و صبورگشت شگرف
۱۰۰- گذشت روز جوانی و عهد نامه او
سپیدشد که نه‌خطش‌سیاه ماند ونه‌حرف

۱- مجموعهٔ مقالات اقبال آشتیانی. در لغت فرس اسدی ومجمع‌الفرس: «که به‌چیزی
۲- درلغت فرس.«نخواهد کرد» ۳- در مجموعةالفرس: «که‌هم‌اینجای بپهودم»
٤- در برخی از مآخذ چاپ شده «زریر» ولی در لغت فرس اسدی و تعلیقات نفیسی «زریره» درمجموعةالفرس:«چنارگشت دو تا وزریر شد شنگرف» رك حواشی و توضیحات ذیل کلمه «زریره»

غلاف و طرف رخم مشک بود و غالیه بود
کنون شمامهٔ کافور شد غلاف و طرف
ایا کسائی کن از پای بند ژرف چنین
که بر طریق توچاهی است سخت محکم وژرف

خطر عمر

۱۰۳ تا پیر نشد مرد نداند خطر عمر
تا مانده نشد مرغ نداند خطر بال
از عمر نمانده است برمن مگر آمرغ(۸)
در کیسه نمانده است بر من مگر آخال
ای گمشده و خیره و سرگشته کسائی
گواژه زده بر تو اهل ریمن* و محتال

پشت فرو خفته

۱۰۶ عمر چگونه جهد از دست خلق
باد چگونه جهد از باد خن[1]
سرو بنان کنده و بستان خراب
لاله ستان خشک و شکسته چمن
بسته کف دست و کف پای شوغ
پشت فرو خفته چو پشت شمن
بار ولایت بنه از گاه خویش[2]
نیز بدین شغل میاز[3] و مدن

آسیای زمانه

۱۱۰ آمی شدم زیر آسیای زمانه
نیسته خواهم شدن همی بکرانه

---

* در لغت‌نامه : زی من

۱- در لغت فرس بجای «بادخن» در بیت اول «بادخان» آمده و درفرهنگ قواس: باد چنان می‌جهد (رك حواشي و توضیحات. ابیات این اشعار نیز همه بتوالی یکدیگر نیستند.

۲- در فرهنگ وفائی «ازکتف خویش» ۳- در صحاح: بیش بدین شغل مناز...

زاد همی ساز و شغل خویش همی پز
چند پزی شغل نای و شغل چمانه

اسدی طوسی این بیت را دوبار آورده نوبتی در صفحهٔ ۱۰۱ شاهد از برای واژهٔ «چمانه» که گذشت . و باز در صفحهٔ ٤٤٧ مینویسد:

چغانه : نام پرده‌ایست از موسیقی. کسائی گفت:

زاد همی سازو شغل خویش همی پز
چند پزی شغل نای و شغل چغانه

خضاب موی

من موی را نه از پی آن میکنم خضاب
تا باز نوجوان شوم و نو کنم گناه
مردم چو مو بماتم پیری سیه کنند
من موی را بمرگ جوانی کنم سیاه

چشمان ستاره‌بار

۱۱٤ سزد که بگسلم از یار سیم دندان طمع
سزد که او فکند[۳] طمع پیر دندان کرو
سزد که پروین بارد دو چشم من شب‌و روز
کنون کزین دو شب من شعاع برزد پرو
غریب نایدش از من غریوگرشب‌و روز
بناله رعد غریوانم و بصورت غرو

بیت اول این اشعار در لغت فرس اسدی درذیل واژهٔ «فنو» (بفتح اول و سکون دوم و سوم) بمعنی فریفته و غره بدینصورت نیز آمده:

سزد که بگسلم از یار سیم دندان طمع
سزد که او نکند طمع پیر دندان فنو

موی سپید و روی سیاه

۱۱۸ چون سرمن سپید دید بتم گفت تشبیه شیب و سخت عجب

۳- در اصل : او نکند . رك حواشی .

گفت موی سپید و روی سیاه　همچو روز است در میانهٔ شب

صناعت نقش و علوم شعر

۱۲۰　هرچند در صناعت نقش و علوم شعر
جز مر ترا روا نبود سر فراشتـــــن
اوصاف خویشتن نتوانی بشعر گفت
تمثال خویشتن نتوانی نگـــــاشتن

نسیم نیمه شبان

بنوبهار جهان تازه گشت و خرم گشت
درخت سبز علم گشت وخاك معلم گشت
نسیم نیم‌شبان جبرئیل گشت مگـــر
که بیخ وشاخ درختان خشك مریم گشت

باد بگل بروزید

۱۲۴　دی بدریغ اندرون ماه بمیغ اندرون
رنگ به تیغ اندرون شاخ زد وآرمید
یاسمن لعل پوش سوسن گوهر فروش
بر زنخ پیلگوش نقطه زد و بشکلیـد
زاغ بیابان‌گزید خود به‌بیابان سزید[1]
باد بگل بروزید گل بگل اندر غژید
سرکش بر پشت رود باربدی زد سرود
وز ‌ی سوری درود سوی بنفشه رسید

ماه به مریخ آبستن

بجام اندرتو پنداری روانست　ولیکن گر روان دارد روانی
بماهی ماند آبستن به مریخ　بزاید چون فراز لب رسانی

۱- در بعضی نسخ: چون به‌بیابان سزید.

خون بچهٔ تاک

۱۳۰ ایخواجهٔ مبارك بر خواجگان شفیق
فریاد رس که خون رهی ریخت‌جاثلیق
یکجام خون بچهٔ تاکم فرست ازآنک
هم بوی مشك دارد و هم‌گونه عقیق
تا ما بیاد خواجه دگر بار پر کنیم
از خون تازه اکحل و قیفال و باسلیق

مایهٔ گازران

کوی وجوی ازتو کوثرو فردوس دل وجامه زتو سیاه وسپید
رخ تو هست مایهٔ تو اگر مایه گازران بود خورشید

چنانکه قبلا نیز اشاره شد مؤلف تذکره لباب‌الالباب کسائی را مداح سلطان محمود غزنوی خوانده و دو بیت زیر را در مدح آن پادشاه بدو نسبت داده است که دربارهٔ این سخن پیشتر بحثی مستوفی شد

کان گوهر

۱۳۵ کفت‌گوئی که کان‌گوهرستی کزو دایم کنی گوهر فشانی
چو جانت از جودورادی کرد یزدان توبی جان زنده بودن کی توانی

آخرت به از دنیاست

آن جهان را بدین جهان مفروش
گر سخندانی این سخن بنیوش

کوچ بلوچ

اندر آن ناحیت بمعدن کوچ کوچگه[1] داشتند کوچ و بلوچ

از دو بیت منقول اخیر و برخی ابیات چنین بر می‌آید که حکیم کسائی یک مثنوی نیز ببحر خفیف داشته است.

استاد شاعران جهان

۱۳۹ رود کی استاد شاعران جهان بود
صد یک از او توئی کسائی پرگست

۱- درفرهنگ قواس: «دزدگه» آمده.

خاك كف پای رودكی نسزی تو
هم بشوی گاو و هم بخائی برغست

چشم سیاهش

۱۴۱ قامت آن سرو روانش نگر آن لب شیرین و زبانش نگر
کشی آن چشم سیاهش ببین خوشی آن تنگ دهانش نگر

شبی از عمر (رباعی)

گر در عمری شبی بما پردازد این جان بلب رسیده را بنوازد
لب برلب او نهشته ناگه خورشید شمشیر کشیده برسرما تازد

پیغام فلک (رباعی)

۱۴۵ نارفته بشاهراه وصلت گامی نایافته از می وصالت کامی
ناگاه شنیدم از فلک پیغامی کز خم زوال نوش بادت جامی

میوهٔ صبر

گویند صبر کن که ترا صبر بر دهد
آری دهد ولیك بعمر دگر دهد
من جمله عمر خود بصبوری گذاشتم
عمری دگر بباید تا صبر بر دهد

سپاه زنگ

۱۴۹ ابر سیه برآمد باران آن سفید
این چون بلور روشن وآن چون شبه برنگ
گوئی سپاه روم هزیمت همی‌شود
اندر قفای روم نشسته سپاه زنگ

در کتاب النقض دو بیت زیر بی‌ذکر نام شاعر نقل شده:

۱۵۱ هیچ نپذیری چون ز آل نبی باشد سرد
زود بخروشی و گوئی نه صوابست خطاست
بی‌گمان گفتن تو باز نماید که ترا
بدل اندر غضب و دشمنی آل عباست

و شاید بتوان احتمال داد که از کسائی‌مروزی وقسمتی از قصیده‌ای باشد که ناصر آنرا جواب گفته و دو بیت زیر از آنست:

سخن خوب ز حجت شنو ار والائی
که سخنهاش سوی مردم والا والاست
گر سخنهای کسائی شده پیرند و ضعیف
سخن حجت با قوت و تازه و برناست

دو بیت زیر نیز بازماندهٔ قصیده و اشعارگم شده ایست که محمدبن عمر رادویانی مؤلف ترجمان‌البلاغه آنرا بنام کسائی نقل کرده است:

جامهٔ کتان و ماه

۱۰۳ تا توآن خیش ببستی بسر اندر پسرا
بر دلم گشت فزون از عدد ریشش ریش
ماهرو یا بسر خویش توآن خیش مبند
نشنیدی که کند ماه تبه جامهٔ خیش

چنانکه در صفحات گذشته نیز مکرر اشاره شد کسائی از پیروان مذهب تشیع بوده و بخاندان علی علیه‌السلام و اهل بیت پیغمبر اکرم (ص) اعتقادی راسخ و ایمانی کامل داشته است. و در اشعار خود آنان را می‌ستوده. وهم بدین سبب بوده که عوفی می‌نویسد: بیشتر اشعار کسائی در زهد و وعظ است و در مناقب اهل بیت نبوت.

و صاحب النقض می‌آورد «... همهٔ دیوان او مدایح و مناقب حضرت مصطفی (ص) و آل اوست.»

اشعار زیر از آن جمله می‌باشد:

شیر خدا

۱۰۵ مدحت کن و بستای کسی را که پیمبر
بستود و ثنا کرد وبدو داد همه کار
آن کیست بدین حال که بوده‌است و که باشد
جز شیر خداوند جهان حیدر کرار

این دین هدی را بمثل دایره‌ای دان
پیغمبر ما مرکز و حیدر خط پرگار
علم همه عالم بعلی داد پیمبر
چون ابر بهاری که دهد سیل بگلزار

یکی از بهترین آثاری راکه باید ازکسائی مروزی در اینجا نقل کنیم، قصیدهٔ فخیم و غرائیست که در مدح شاه ولایت امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب (ع) سروده است و با بیانی فصیح و دلنشین و ذکر آیاتی از قرآن کریم حقانیت او را درجانشینی بلافصل پیغمبر اکرم باثبات رسانیده.

این قصیدهٔ نغز و استوارکه در مجلهٔ یغما طبع و نشر شده از آثار خوب زبان فارسی وگره‌گشای بسیاری از مشکلات ادبی محققان‌ودانشمندان دربارهٔ کسائی می‌باشدو از جمله علت معارضه‌ای‌را که ناصر خسرو شاعر پرآوازهٔ اسمعیلی با کسائی داشته روشن میسازد. و به‌بسیاری از احتمالات و حدسیات بی‌اساس خاتمه میدهد. دیگر آنکه عقیده و مذهب کسائی‌را نیزکه در پس پرده پندار و ابهام پنهان بود و برخی او را اسمعیلی میخواندند[۱] آشکار میکند. دیگر سخن عوفی را شایدکه سست ومتزلزل میسازد. آنجا که کسائی را مداح سلطان محمود میخواند و نیزکسانی که کسائی را مداح سلطان محمود یا خلفای عباسی خوانده‌اند[۲].

علاوه براینها این قصیده که ذیلا نقل میشود: چنانکه در مجلهٔ یغما آمده «بعنوان یکی از آثار ادبی قرن چهارم و نمونه‌ای از آثارگم شدهٔ یک سخن‌سرای بزرگ میباشد که از نظر تحقیق در وضع فکری آن روز ایران نیز شایان توجه است و شیوهٔ تبلیغ در استدلال شیعیان آنروز و نحوهٔ اعتقاد و ایمان آنان را نشان میدهد»[۳]

۱ـ رک محیط زندگانی رودکی.
۲ـ تعلیقات لباب‌الالباب ص ۲۷۲ و مقدمهٔ همین مجموعه ص ۱۵
۳ـ رک مقالهٔ تحقیقی دکتر ریاحی در مجلهٔ یغما آبان‌ماه سال ۱۳۴۸

مولانا کسائی فرماید نور مرقده

فهم کن گر مؤمنی فضل امیرالمؤمنین
فضل حیدر شیر یزدان مرتضای پاکدین
فضل آن کس کز پیمبر بگذری فاضلتر اوست
فضل آن رکن مسلمانی امام المتقین
١٦٠ فضل زین الاصفیا داماد فخر انبیا
کافریدش خالق خلق آفرین از آفرین
ای نواصب گر ندانی فضل سر ذوالجلال
آیت «قربی» نگه کن وان «اصحاب الیمین»
«قل تعالوا ندع» بر خوان و رندانی گوش دار
لعنت یزدان ببین از «نبتهل» تا «کاذبین»
«لافتی الاعلی» برخوان وتفسیرش بدان
یا که گفت و یا که داند گفت جز «روح الامین»
١٦٥ آن نبی وز انبیا کس نی بعلم او را نظیر
وین ولی وز اولیا کس نی بفضل او را قرین
آن چراغ عالم آمد وز همه عالم بدیع
وین امام امت آمد وز همه امت گزین
آن قوام علم و حکمت چون مبارك پی قوام
وین معین دین و دنیا و زمنازل بی‌معین
از متابع گشتن او حوریابی با بهشت
وز مخالف گشتن او ویل یابی با انین
ای بدست دیو ملعون سال و مه گشته اسیر
تکیه کرده برگمان برگشته ازعین الیقین
١٧٠ گرنجات خویش خواهی درسفینهٔ نوح شو
چند باشی چون رهی تو بینوای دل رهین

دامن اولاد حیدرگیر واز طوفان مترس
گرد کشتی گیر و بنشان این فزع اندر پسین
گرنیاسائی توهرگزروزه نگشائی بروز
وز نماز شب همیدون ریش گردانی جبین
بی تولا بر علی و آل او دوزخ تر است
خوار وبی تسلیمی از تسنیم و ازخلد برین
هر کسی کودل بنقص مرتضی معیوب کرد
نیست آنکس بر دل پیغمبر مکی مکین
١٧٥ ای بکرسی بر نشسته آیةالکرسی بدست
نیش زنبوران نگه کن پیش خان انگبین
گر بتخت وگاه و کرسی غره خواهی گشت خیز
سجده کن کرسی گران را درنگارستان چین
سیصدو هفتاد سال از وقت پیغمبر گذشت
سیر شد منبرزنام وخوی سکین و تکین
منبری کالوده گشت ازپای مروان و یزید
حق صادق کی شناسد وآن زین العابدین
مرتضی وآل او باماچه کردند از جفا
یا چه خلعت یافتیم از معتصم یا مستعین
١٨٠ کان همه مقتول و مسمومندومجروح ازجهان
وین همه میمون ومنصورندامیرالفاسقین
١٨١ ای کسائی هیچ مندیش ازنواصب وزعدو
تاچنین گوئی مناقب دل چرا داری حزین

* * *

ابیات پراکندۀ کسائی

بجز اشعاری که تاکنون از کسائی نقل شد. در فرهنگهای فارسی و برخی از مآخذ نیز تک بیتهائی از او در دست است که مؤلفان ضمن معنی واژه‌ها و برای ذکر شاهد آورده‌اند.

اگرچه معنی پاره‌ای از این ابیات بسبب نداشتن قرینه‌ای بخوبی روشن نیست. و احتمال تصحیف و سهوهائی نیز در ضبط این‌گونه‌ابیات میرود ولی چون قصد ما برآنست که تمام اشعار منسوب بکسائی خواه قطعی یا مشکوك یا مردود. و درست یا نادرست و مغلوط اعم از یك بیتی یا چند بیتی قطعه یا غزل یا قصیده آنچه پیدا شده و بدانها دسترس حاصل‌گردیده در این مجموعه فراهم آید، ذیلا بدرج آنها مبادرت‌میشود و استقصای کامل را در این‌باره بدانش پژوهان و محققان تازه نفس باز میگذارد باشد که بپایمردی و کوشش و همت آنان این کار صورت کمال پذیرد.

اینك بنقل این ابیات که از فرهنگها وکتب لغت جمع‌آوری و التقاط شده است می‌پردازد. و متذکر میشود که در میان صاحبان این کتب و مآخذ اسدی طوسی درکتاب لغت خود که قدیم‌ترین همه آنها است بیش از همه باستشهاد از اشعارکسائی پرداخته[1] و تعداد بسیاری از آنها را نقل کرده است و این ابتکار وی اساس کار و سرمشق سایر فرهنگ نویسان شده بطوری که آنچه از اشعارکسائی ذکرکرده‌اندشاید که منقول از آن کتابست یا اکثر آنها درکتاب لغت فرس دیده میشود و نیز این‌مطلب بخوبی میرساند که درقرن پنجم حکیم کسائی ازشهرتی بسیار برخوردار بوده و اشعارش در میان سخنوران و عامۀ مردم اعتبار و رواج کامل داشته است.

اکنون از اشعار منقول او درلغت فرس آنچه راکه قبلا درج نشده با ذکر واژه‌ها و شرح معنی آنها می‌آورد:

۱ـ گفته‌اند تمام این اشعار لغت فرس را اسدی جمع نکرده. پس از وی برخی‌کسان شواهد و لغاتی بر آن افزوده‌اند.(رك مقدمه لغت‌نامه).

لغت فرس اسدی

گردنا : (بفتح اول و سوم و سکون دوم) سیخ کباب‌پزی که مرغ یا چیز دیگر بدان بریان کنند و بگردانند . کسائی گوید :

۱۸۲ دلی را کزهوی‌جستن چومرغ اندر هوا بینی
به حاصل مرغ‌وار او را باتش[۲]گردنا بینی

مانا = همانا. کسائی گوید:

۱۸۳ چندین حریرو حله که‌گسترد بردرخت
مانا که برزدند بقرقوب و شوشتــــر

خار پشت : جوجه تیغی را گویند .

۱۸٤ بخارپشت‌نگه کن که از درشتی سوی
بپوستش نکند طمع پوستین پیـــرای

آژخ : (بفتح دوم) بتازی ثؤلول باشد و آن چیزیست چون عدس که از تن مردم برآید و دیر بماند(ـ زگیل)

۱۸۵ از راستی توخشم‌خوری‌دانم بر بام چشم سخت بودآژخ

چخ : چخیدن باشد چون کوشیدن (ـ کوشش، خصومت، جنگ) کسائی گفت:

۱۸٦ مارا بدان لب‌تو نیاز است درجهان
طعنه مزن که با دو لب من چرا چخی

سوخ : پیاز باشد . کسائی گفت

۱۸۷ می نیابم نان خشک و سوخ شب
تو همه حلوا کنی از مــن طلــــب

وسخ: (بفتح اول و دوم) شوخ و چرك. (جمع آن‌اوساخ) کسائی گوید :

۱۸۸ فرزند من یتیم وسرافکنده‌گرد کسوی
جامه وسخ گرفته و در خاك خاكسار

نورد : در خورنده و لایق (بفتح اول و دوم و سکون سوم)

۲- صحاح: همیشه

۱۸۹ نانوردیم وخوار و این نه شگفت

که بر ورد خار نیست نـــــورد

۱۹۰ **نرد**: یکی آن باشد که بازند. دیگر تنهٔ درخت راگویند کسائی گفت:

مردم اندر خور زمانه شده‌است نرد چون شاخ و شاخ همچون‌نرد

۱۹۱ **آباد**: جای آبادان باشد کسائی گوید:

مراگفت بگیراین‌وبزی‌خرم‌ودلشاد اگر تنت خرابست بدینش بکن آباد[1]

بنیاد: بنای هرچیز باشد. کسائی گوید:

۱۹۲ مباش غمگین یک‌لفظ یادگیر لطیف

شگفت و کوته لکن قوی و با بنیـــاد

شاکار: بیگار باشد که مجرك (بفتح اول و دوم) خوانند. کسائی گوید:

۱۹۳ نکنی طاعت وآنگه که کنی سست وضعیف

راست گویی که همه سخره و شاکار کنـــی

وغیش: (بفتح اول) بسیار و انبوه بود از مال و بیشه و هرچـــه گویند.

کسائی گوید:

۱۹۴ ای دریغا که سوردزارمرا[2] ناگهان بازخوردبرف وغیش

نفاغ: قدحی بزرگ باشد که بدان شراب خورند.

۱۹۵ دل شاددار و پند کسائی‌نگاه دار

یک چشم زد جدا مشواز رطل و ازنفاغ

ستاك: شاخ نوباشد که از بن ریاحین برآید و درخت تازه بود و نازك. کسائی گفت:

۱۹۶ آسمان خیمه زد از بیرم و دیبای کبود

میخ آن خیمه ستاك سمـــن و نسرینا

هنگ: زور بود و آهنگ چیزی کردن. کسائی گوید:

۱- درصحاح‌الفرس: بدین آب کن آباد. ۲- وفائی: چشم زار ترا

۱۹۷ ای زدوده سایهٔ توزآینهٔ فرهنگ‌زنگ
بر خرد سرهنگ و فخر عالم از فرهنگ‌وهنگ
در فرهنگ وفایی آمده: «... رأی توز آئینه ...»

۱۹۸ **بال**: بازو بود مردم را و مرغان را پر بود. کسائی گوید:
دل‌نرم کن بآتش و از بابزن مترس
کز تخم مردمانت برونست پروبال

خیم: رندش شکنبه بود ورودگان (آنچه از روده تراشند .فـ‌سعین)

۱۹۹ بگربه ده دل و قلوه سپرز وخیم همه
وگر یتیم[1] بدزدد بزنش وتاوان کن

فام: گونه باشد چنانکه لعل فام و درفام و مانند اینها.
کسائی گوید:

۲۰۰ ناکرده هیچ مشک همه ساله مشکبوی
نادیده هیچ لعل همه ساله لعل فام

بوگان: رحم بود یعنی زهدان. کسائی گوید:

۲۰۱ وزین همه که بگفتم نصیب روز بزرگ
غدود و زهره وسرگین وخون وبوگان کن

آذین: قبه‌ها باشد که در شهر بندند و شهر را بیارایند. کسائی گوید:

۲۰۲ نوروز و جهان چون بت نوآئین از لاله همه کوه بسته آذین[2]

نهنبن: (بکسر اول و فتح دوم و چهارم) سر دیگ و کوزه‌ها وتنور و اوانی بود. کسائی گوید:

۲۰۳ بگشای راز عشق و نهفته مدار عشق
از می چه فایده که بزیر نهنبن است[3]

گو: نغل (بضم اول وسکون دوم) باشد. مغاك نیز گویند[4]. کسائی گفت:

۱- فرهنگ وفائی - لغت فرس: زتیم
۲- در فرهنگ قواس: بنوروز...ز لاله بسته جملهٔ کوه آذین
۳- در نسخهٔ دیگر: ازمی چه فایده است بزیرنهنبنا
۴- رک حواشی و توضیحات

٢٠٤ چگونه سازم بااو چگونه حرب کنم
ضعیف کالبدم من نه کوهم و نوگوم

بادروزه : آن بود که مردم مدام چیزی‌را بکار دارند...

٢٠٥ یکی جامه وین باد روزه ز قوت
دگر این همه بیشـــی و بر سریست

و باز هموگوید:

٢٠٦ تنی درست و هم قوت باد روزه فـــرد
که به بجنت و[1] بیغار کوثر و تسنیم

شکافه : زخمهٔ مطربان باشد . کسائی‌گوید:

٢٠٧ پیری آغوش بازکرده فراخ   تو همی کوش باشکافهٔ غـوش

غنده: (بضم اول) عنکبوت بزرگ بود که مردم را بگزد .
کسائی گوید:

٢٠٨ می‌تندگرد سراو در توغنده کنـــون
باز فرداش ببین بر تن تو تار تنـــان

پتیاره: بلا باشدو چیزی که دشمن دارند. کسائی گوید:

٢٠٩ برگشت چرخ از من بیچـــاره   واهنگ جنگ داردپتیاره[2]

درونه: کمان حلاجان بود. کسائی گوید:

٢١٠ سرو بـــودیم چندگـــــاه بلنـــد
گوژ گشتیم و چون درونه شدیـــم

این شعر در مجمع‌الفرس ذیل معنی کلمه«درونه»چنین آمده :

تیر بودیم درکمان یک چند   کوژگشتیم و چون درونه شدیم

وبیت بعد نیز که درلغت فرس‌اسدی آمده ظاهراً هردو از یک منظومه است

یگون: یکسان بود . کسائی‌گفت :

توزنا مرده‌ای شگفتی کار(کذا)   راست با مردگان یگونه شدیم

۱- در نسخه: که به زمنت بیغاره . رک شرح کلمهٔ «بادروزه»

۲- در فرهنگ وفائی آمده است:

برگشت چرخ بر من بیچاره چون کنم   آهنگ جنگ دارد پتیاره چون کنم

پیخسته: کسی بود که درجائی بماند که راهش نباشد الا بسختی کسائی گوید:

۲۱۳ کوفته را کوفتند و سوخته را سوخت
وین تن پیخسته را بقهر بپیخست

فریه: (بفتح اول) نفرین باشد. کسائی گوید:

۲۱۴ زه‌ای کسائی احسنت گوی وچونین گوی
بسفلگان بر فریه کن و فراوان کن

پیمانه: قفیز و کیله و هرچه بدین ماند. کسائی گوید:

۲۱۵ چو پیمانهٔ تن مردم همیشه عمر پیماید
بباید نیز پیمودن[1] همان یک روز پیمانه

باز کسائی گوید:

۲۱۶ آنچه به‌خروار ترا داده‌اند باتو نه پیمانه بجانه[2] قفیز

انگشته: و مدری (بروزن شعری) و پنج انگشت، افزاری باشد که برزگران دانه و کاه را بدان بباد دهند تا از هم جدا شود. کسائی گفت:

۲۱۷ ازگواز[3]وتش وانگشتهٔ بهمان وفلان
با تبرزین و دبوسی و رکاب و کمری

لوسانه: چاپلوسی کردن بود. کسائی گوید:

۲۱۸ اجل چون دام کرده‌گیر پوشیده بخاك اندر
صیاد از دور نک دانه برهنه کرده لوسانه

زواله: کمان‌گروهه و مهره کمان‌گروهه بود وغالوك نیز گویند کسائی گوید:

۲۱۹ زواله‌اش چوشدی ازکمان گروهه‌برون
ز حلق مرغ بساعت فروچکیدی گل[4]

دسته: یاور بود کسائی گوید:

۱ـ لغت‌نامه. در لغت فرس: زیر تنمودن رک حواشی ۲ـ لغت‌نامه. در لغت فرس: «بماندو» ۳ـ درمجمع الفرس و در فرهنگ رشیدی: ازگرازو...

٤ـ در لغت‌نامه«خون»«گل»نیز کنایه از خونست.

۲۲۰ گوئی که به‌پیرانه سرازمی بکشم[1] دست
آن باید کز مرگ نشان یابی و دسته[2]

پرسته: بمعنی پرستیدن بود. کسائی گوید:

۲۲۱ ای آنکه ترا پیشه پرستیدن مخلوق
چون خویشتنی را چه‌بری‌پیش پرسته

نشکرده: دست افزار کفش دوز و موزه دوز بود. کسائی گوید:

۲۲۲ امروز باسلیق مرا ترسا بگشود با مداد به‌نشکرده

غیر از اشعاری که نقل شد در لغت فرس اسدی ابیات پراکندهٔ دیگری نیز آمده است که بعداً ضمن اشاره به‌برخی فرهنگها و ذکر بعضی واژه‌ها بنقل آنها خواهد پرداخت.

۲۲۷ و نیز در لغت فرس پنج بیت دیگر در ذکر شاهد برای معنی‌لغات «نورده» (= ضمان و قباله و سجل). «بلایه» (= زن نابکار و بدفعل). «مکیاز» (= مخنث و بی‌ریش) و «مشخته» (= حلوائیست). و شندف» (= دهل وطبل) آمده است که از درج آنها صرف‌نظر شد.

مجمع‌الفرس

بعداز اسدی طوسی باید بذکر مجمع‌الفرس سروری پرداخت که بیش‌از سی‌ویک نوبت نام کسائی در آن دیده شد و مؤلف سی‌و دوبیت از اشعار او را نقل کرده است. بیت زیر را دوبار آورده:

۲۲۸ دل شاددار و پند کسائی نگاه دار
یک چشم زد جدا مشو از رطل‌وازنفاغ

نوبتی شاهد برای کلمهٔ «نفاغ» بروزن چراغ وبمعنی قدحی باشد که باآن شراب نوشند. و نوبت دیگر شاهد از برای واژهٔ «تفاغ» بهمان وزن و همان معنی. ولی پندارم لفظ دوم تحریفی ازکلمهٔ اول یا بالعکس وظاهراً اشتباه کاتب یا دیگری باشد که فرهنگ نویسان متوجه نشده بمتابعت از یکدیگر و بهمان صورت ضبط کرده‌اند. و البته درکتب لغت بدین معنی بهردو صورت آمده است.

۱ـ لغت‌نامه. در فرس اسدی «من بکشی» ۲ـ رك خواشی

دیگر در بیان معنی «نورده» و «هملخت» و ذکر شاهد برای آنها بجای یک بیت هربار تمام قطعه را که مشتمل بردو بیت میباشدنقل کرده

از این سی‌دو بیت نوزده بیت آنها از لغت فرس اسدی یا لباب ـ الالباب یا دیگر کتب نقل گردیدکه قبلا بدانها اشاره شد. ولی مابقی ابیات را اگرچه برخی‌از آنها در لغت فرس و فرهنگهای دیگر نیزدرج‌شده است. با واژه‌ها و معانی آنها از این فرهنگ نقل می کنند. این بیتها عبارتست از:

تاخته: دوانیده را گویند. دیگر تار ریسمان که تابیده باشد. مثالش استاد کسائی فرماید:

زهول تاختن وکینه آختنش مرا همی‌گداخته همچون کناغ تاخته‌تن

پلشت: آلوده و ناپاك. استاد کسائی فرماید:

۲۳۰ بادل پاك مرا جامهٔ ناپاك سزاست

بد مرآنرا که دل وجامه‌پلیداست و پلشت

بادفره: دیگر در معنی «بادفره» (بسکون دال و فتح فا و رای مهمله) چوبکی باشد که دسته‌ای بدان بسته باشندو کودکان آنرا تاب دهند تا درگردش درآید و آوازی از آن آید و آنرا فرفره نیزگویند. استاد کسائی گوید:

۲۳۱ که نعمهای‌او[1]چو چرخ روان همه خوابست وباد وباد فره

چکری: دیگر در معنی چکری(بضم چ و سکون کاف) مینویسد، ریباس باشد. استاد کسائی گوید:

۲۳۲ [خوانچهٔ][2]تتماج باید وسربریان سود نداردمراسفرجل‌وچکری

کاریز: بمعنی راه آب روان باشد در زیر زمین. مثالش حکیم کسائی فرماید:

۱ـ فرهنگ وفائی: که بغمهای او

۲ـ تصحیح قیاسی: درمأخذ: خواجه واین کلمه‌گذشته‌از اینکه معنی‌ندارد وزن را نیز ناقص میکند.

۲۳۳ سزد که دو رخ[1] کاریزآب دیده کنی
که ریز ریز بخواهــدت ریختن کاریز

نهاد: رسم باشد مثالش کسائی گوید:

۲۳۴ خدای عرش جهان را چنین نهاد نهاد
که گاه مردم از اوغمگنند و گاهــی شــاد

چوك: مرغیست که خود را از درخت سرنگون آویزد و چندان بانگ کند که از حلق او خون آید. استاد کسائی فرماید:

۲۳۵ گوی بهی چو سن زغم عشق زرد گشت
وز شاخ همچو چوك بیاویخت خویشتن

دره: (بفتح اول و رای مشدد و مخفف) دره کوه و شکم و شکمبه. استاد کسائی فرماید:

۲۳۶ دره من شده است از نعمت چون زنخدان خصم پر غـدره.

سامان: سامان بمعنی قرار و آرام. استاد کسائی فرماید:

۲۳۷ کسی که سایهٔ جبار آسمان شکند
چگونه باشد در روز محشرش سامان (؟)

ولی این بیت در فرهنگ رشیدی و جهانگیری در معنی واژهٔ «سامه و شاهدی از برای آن آمده است. صاحب فرهنگ جهانگیری مینویسد: **سامه** «بامیم مفتوح و اخفاء هاء» چهار معنی دارد اول عهدو سوگندباشد. حکیم کسائی فرماید:

کسی که سامهٔ چهار آسمان شکند چگونه باشد در روزمحشرش سامان

در فرهنگ رشیدی و حواشی برهان قاطع نیز بهمین صورت ضبط شده ولی معلوم نگردید «چهار آسمان» کنایه از کیست و مراد و مقصود شاعر چیست ؟![2]

لاد: این واژه در فرهنگ جهانگیری و رشیدی نیز آمده و صاحب مجمع الفرس مینویسد لاد هشت معنی دارد. یکی دیوار است و دیگری

۱- درصحاح الفرس: دوزخ ! !

۲- ظاهراً صحیح آن را در فرهنگ قواس می‌بینیم که نوشته است:سامهٔ جبار آسمان

لادن باشد. حکیم کسائی فرموده:

۲۳۸ از عبیر و عنبر و از مشک و لادو داربوی
در سرا بستان خود اندر خزان میدار بوی

نکوه: امر بنکوهش کردن است. مثالش حکیم کسائی فرماید:

۲۳۹ بنکوهش مکن درونها ریش خویشتن را نکوه‌از همه بیش[1]

هر آینه: در معنی این واژه«سروری» مینویسد یعنی ناچار ولابد. مثالش حکیم کسائی فرماید:

۲٤۰ با درفش ار تو پنجه خواهی‌زد باز گردد بتو هرآینه بسد[1]

صاحب **فرهنگ جهانگیری** نیز که مقارن مجمع‌الفرس یا شاید اندکی پیش از آن کتاب خود را نوشته است در موارد بسیار اشعارحکیم کسائی را ضمن ایراد شاهد برای پاره‌ای لغات نقل کرده است که آن اشعار قبلا در تذکره‌ها و کتب لغتی که از این پیش یاد شده بدین مجموعه منتقل گردید، همچنین عبدالرشید تتوی نیز در **فرهنگ رشیدی** مکرر از کسائی نام برده و در ذیل معنی واژه‌های: بشکلید، دبوس، غژید، کرف، آمرغ، چوك، لاد، دره. اشعاری را بعنوان شاهد و مثال آورده، که تمام آنها قبلا نقل گردید.

دیگر از ماخذی که در آن ابیاتی از اشعارکسائی نقل شده است **فرهنگ معتبر وفائی** می‌باشد که بسال ۹۳۳ هـ. ق نوشته شده پیش از مجمع‌الفرس سروری و فرهنگ جهانگیری و رشیدی. و نسخه‌ای مخطوط و گرانبها از آن درکتابخانهٔ ملك مضبوط است[2].

مؤلف این فرهنگ ارزنده و نفیس که بعداز لغت فرس اسدی و مجموعةالفرس ازجهت قدمت و شاید اهمیت، برسایر فرهنگهایی که‌ذکر شد مزیت دارد بیش از چهل‌واند بیت از اشعارکسائی را نقل کرده. هرچند بیشتر آنهاضمن نقل اشعارکسائی از لغت فرس اسدی و فرهنگ جهانگیری و سروری و غیره ذکر شده ولی پاره‌ای ابیات جدید نیز در

۱- این دو بیت ظاهراً از مثنوی‌گمشده شاعر است که ببحر خفیف سروده ر ک ص ٤۲

۲- شماره ۲ . ٤ ۰

لابلای آنها دیده شد که ذیلا بدرج آنها می‌پردازد:

این ابیات که شاهدی از برای معنی واژه‌های: «**نوف**» و **مشغله**و «**خشینه**»و« **کوزره**» و «**آوری**» می‌باشد شرح آنها بدین‌قرار است:

نوف: صدابود که درکوه باز افتد. کسائی گفته:

۲۴۱ از تک اسب و بانگ و نعرهٔ مرد
کوه پرنوف شد هـــوا پرگـــرد

(این بیت در لغت‌نامه دهخدا بنقل از فرهنگ اسدی به‌عنصری نسبت داده شده.)

مشغله: فریاد وبانگ وآشوب است‌عرب‌نیزمشغله‌گوید: کسائی گفته:

۲۴۲ ازخویشتن بجامهٔ نیکو فریفته   یا درزمان همیشه درجنگ ومشغله

کوزره - مرغکی کبود است که در آب می‌باشد. کسائی گفته:

۲۴۳ بازشکارجوی هزیمت شد آشکار[۱]
از کبر ننگرد بسوی کبک و کـــوزره

خشینه: مرغابی وهرچیزسیاه بود که بکبودی زند. کسائی گفت:

۲۴۴ کوهسار خشینه را ببهار   که‌فرستد لباس حورالعیــن

آوری: یقین درست باشد و«آور» یقین است. کسائی گفت:

۲۴۵ هرچه کردی نیک و بد فردا به‌پیشت آورند
بی شک ای مسکین اگر در دل نداری«آوری»

علاوه بر اشعار مذکور در این فرهنگ برای واژه‌های: باد فره. پتیاره. تاخته. کاشانه. کرف. بادخن. دن از مصدر دنیدن. سامه. سامان. خیم. وغیش. وغیره نیز اشعاری بعنوان مثال و شاهد ذکر شده که با آنچه در فرهنگها ومآخذ دیگر آمده است کم‌وبیش اختلافی دارد. و این خود بمنزله نسخه بدلیست که در تصحیح و اصلاح اشعارسودمند و مؤثر تواند بود.

مجموعة‌الفرس

فرهنگ دیگری که بنقل اشعار حکیم کسائی پرداخته و مورد

---

۱ -۲- در صحاح: ازشکار

مطالعه قرارگرفت فرهنگ مجموعةالفرس میباشد. از ابوالعلا عبدالمؤمن جاروتی معروف به صفی کحال که ظاهراً پیش از قرن هشتم تألیف‌شده و استاد دکتر عزیزالله جوینی چندسال پیش به تصحیح وتنقیح وطبع آن پرداخته است. این فرهنگ نیز هفت بیت از اشعارحکیم کسائی رابشاهد آورده که پنج بیت آن قبلا ذیل معنی کلمات: نرد. بشکلید. شاکار. شنگرف. بیهود. نقل شده است. دو بیت دیگر آن بشرح زیر است.

الجخت: (بفتح ج و سکون خ و ت) طمع بود. کسائی‌گوید:

۲۴۶ جز این داشتم امید و جز این داشتم‌الجخت
ندانستم از او دورگواژه زنــــــدم بخــــــت

آگنج: امعای‌گوسفند باشد. آگنده کرده بگوشت یا چیزی کسائی‌گفت:

۲۴۷ عصیب وگرده برون‌کن وزو[زونج] [۱] نورد
جگر بیازن و آگنج(۱۷)را بسامان کـــــــن

این تک بیتها نیز از اشعار کسائی در لغت فرس و فرهنگ وفائی و ترجمان‌البلاغه و المعجم و مآخذ دیگر آمده.

شعر غزل

۲۴۸ ای آنکه جز از شعرغزل[۲] شعر نخوانی
هرگز نکنی سیردل از تنبل و ترفنــــد

لاله و خوید

۲۴۹ لاله بغنجار سرخ کـــرد همـــه روی
از حسد خوید برکشید سر از خوید[۳]

نان و خوراک بی چربی

۲۵۰ نان سیاه و خوردی بی چربـــــو
وانگاه ســه بمــه بود این هـــــردو

۱- درنسخه: زویج. ولی دربرهان قاطع این کلمه«زونج»ضبط شده.
درلغت‌نامه و نسخه بدل آن آمده: عصیب وگرده برون‌کن‌تو زود و برهم‌نه. و در نسخه‌ای: برهم‌کوب)
۲- درفرهنگ قواس: جنس غزل
۳- در لغت فرس: از حسدخوید برکشید از آن خوید، در مجمع‌الفرس: از حسدش خوید برکشید از آن میل!

مرده و میراث خوار

۲۰۱ دانم که هیچ کس نکند مرثیت مرا
دانم که مرده بردل میراث خوار خوار

نقش دوست در دل

۲۰۲ میانهٔ دل من صورت‌تو بیخ زده است
چو مهرکش نتوان بازکندن از دیوار

قطرهٔ باران

۲۰۳ آن قطرهٔ بـــاران بارغـــوان بــر
چون خوی ببناگوش نیکـــوان بـــر

چنین می‌نماید که حکیم کسائی باستقبال از قصیدهٔ مشهور رودکی بمطلع
مرا بسود و فرو ریخت هرچه دندان بود
نبود دندان لابـل چراغ تابان بـــود
قصیده‌ای سروده که بیت زیر از آن در لغت فرس و فرهنگ وفائی بازمانده است.

۲۰۴ بوقت دولت سامانیان و بلعمیــــان
چنین نبود جهان با نهاد وسامان بود

بیت زیر را نیز برخی ازمحققان بکسائی نسبت داده‌اند و ظاهراً چنین‌است و از وی می‌باشد.

۲۰۵ زیبا بــود ار مرو بنـــازد بکسائـــی
چونان که سمرقنـــــد باستادسمرقند

هزار آوا

۲۰۶ هزار آوا همـی برگل سرایــــــد
بسان عاشقـــی بر روی دلـــــــدار

صحاح‌الفرس

دیگر از فرهنگهائی که در تدوین اشعار کسائی مورد مطالعه‌قرار گرفت . فرهنگ معتبر صحاح‌الفرس بود از محمدبن هندوشاه نخجوانی، که

در قرن هشتم تألیف شده و بیش از هفتاد بیت از اشعار کسائی را درج کرده است. و چندین بیت نیز بنقل از فرهنگ وفائی در ذیل نسخهٔ مصحح و طبع شده آمده قسمتی از این اشعار قبلا نقل گردیده. آنچه تا کنون ذکر نشده است بیتهای زیر می‌باشد.

آس: آسیای گردان باشد و نرم شدن دانه در زیر سنگ. کسائی گفت:

٢٥٧ آسمان آس‌مان کند هزمان   آسمان آسیای گردانست

آغاز : اول هرچه باشد کسائی گفت:

٢٥٨ که کشتی بیامد پیرنوساز (کذا)   دگر کرده نهاد ودیگر آغاز

باز : چند معنی دارد... سیوم گشاده باشد گویند در باز کرد یعنی در را بگشود کسائی گفت بیت

٢٥٩ آن کس که برامیرد و مرگ باز کرد   برخویشتن نگرنتواند فراز کرد؟

آمرغ : (بضم دوم) قدرو محل باشد کسائی گفت:

٢٦٠ نداند دل آمرغ پیوند دوست   بدانگه که بادوست کارش نکوست

منجوق : ماهچهٔ علم باشد. کسائی گفت

٢٦١ زمنجوق زرین درفش کیان   هواگشته تیه زروی جهان[1]

پساك : تاجی باشد از اسپر غم که ازگلها کنند. کسائی گفت :

٢٦٢ چونکه یکی تاج و پساك ملوك   باز یکی کوفتهٔ آسیاست

و باز هموگفته است:

٢٦٣ پساك ملوکانه برسر نهاد   کف دست مردی هم آنکه گشاد

شتاك: = ستاك. شاخ نوباشد که از بن درخت روید. کسائی گفت:

٢٦٤ شاخ و شتاك نسرین چون برج ثور و جوزا

(پردخت کرده دل را از بهرآن نگارا)[2]

ناك : لفظی است که بر مشابهت دلالت کند. گویند هوسناك، خندم ناك و اندیشه‌ناك و غیر آن[3]. کسائی گفت:

١- این بیت در فرهنگ قواس با تغییری مختصر به ابوشکور بلخی منسوبست .

٢- شاید که مصراع دوم جزئی از اشعار کسائی باشد، ولی مصراع اول تکرار است. رک بیت ١٢.

٣- رک توضیح واژه‌ها شرح کلمهٔ ناک.

۲٦٥ کافور تو بالوس بود مشک تو با ناک
بالوس تو کافور کنی دائم مغشـــوش

ریغال: براء مهمله و بروایتی معجمه، قدح باشد. کسائی گفت :

۲٦٦ شکفت لاله توریغال بشکفان که همی
بدور[1] لاله بکف بر نهاده به ریـغال

چمان : چمنده بود .یعنی آنکه بناز رود. کسائی گفته:

۲٦۷ چمان سرو از چمن برخواهد آمـــد
فغان از مردو زن بر خواهد آســد

انگله : بندباشد که برگریبان پیراهن وقبا نهند . کسائی گفت

۲٦۸ زان جامه یاد کن که بپوشی بروز مـــرگ
کورانه بادبان و نه گوی و نه انگلـــه

پاره : دو معنی دارد. اول رشوت باشد ... کسائی گفت:

۲٦۹ یک داوری بسر نبرد هرگـز تاجان بنزد او نبری پاره[2]

فنو : فریفته و غره باشد .... کسائی گفت:

۲۷۰ وفاش عاریتی، عیب و عار او فانـی
بعیب[و] عاریتی چیز بر چرا فنوم ؟

مای : جای جادوان چون بابل و غیرآن . (پادشاهی بهند.) کسائی گفت:

چنان مگوی ولیکن چنان نمای بخلـق
که مای ازتو بترسد بسند و هندو یمان

شکوخ : آن باشد که پای بچیزی درافتد و مردم بسر درآیند. گویند فلان بشکوخید، یعنی بسر درآمد. کسائی گفت. و بروایتی دیگر رودکی گفت

۱- لغت‌نامه : در صحاح: زپیش.

۲- این بیت در صحاح الفرس طبع بنگاه ترجمه ونشر کتاب چنین آمده :

یک داوری سر بزد هرکو تا جان بزد اوبزی پاره

تصحیح متن از استاد دکتر علی رواقی است که در حاشیه کتاب خود نوشته و آنرا از راه لطف برسم امانت در اختیار این جانب گذاشتند. بجای «یک» کلمهٔ «نک» نیز مناسب است. تا پس و پیش شعر چه باشد؟

۲۷۱ چون بگردد پای او از پایدان   خود شکوخیده[1] نماند همچنان

دو بیت زیر نیز در لغت نامه ذیل واژه «پلشت» و شاهد از برای آن بنام کسائی آمده است. ولی ذکری از مأخذ آن نشده است.

۲۷۲ بادو کژدم نکرد زشتی هیچ   بادل من چرا شد ایدون زشت
زشت خوی[2] پلید کرد مرا   هرکرا خوپلید هست پلشت

فرهنگ قواس

فرهنگ قواس از جملهٔ کتابهای لغتی است که در اواخر قرن هفتم یا اوایل قرن هشتم تألیف شده مؤلف آن فخرالدین مبارك شاه غزنویست در این فرهنگ نیز ابیات بسیاری بنام کسائی درج شده است که غالب آنها پیش از این نوشته شده. اشعاری که تا کنون نقل نشده بشرح زیر است:

کیرخ: بفتح سوم رحل راگویند که بروی کتابها نهند و بخوانند.

۲۷۴ آنکه نداند همی سرود زیاسین   کیرخ وگلدانش خسروانی بین

دنگ: (بروزن سنگ) دیوانه و بیهوش. این بیت ازکسائی شاهد این معنی آمده است:

۲۷۵ درین کارگه مرد هشیار جوی   نه دنگ و دژ آگاه وبسیارگوی

وغیش: بسیار و فراوان بود. کسائی گفته است:

۲۷۶ آرزو خواستم کسائی را   تاش قارون کنی بحروغیش (کذا

یلک: (بفتح اول ودوم) تاجی باشد که ازگلها بافند. کسائی گوید:

۲۷۷ همچو یکی تاج و یلك ملوك   بادیکی کوفته آسیاست (کذا)

صورت نسبة بهتر این بیت را در فرهنگ جعفری وصحاح الفرس می بینیم (رك بیت ۲۶۲)

ناگفته نماند که مؤلف فرهنگ قواس اشعار دیگری را بجز ابیات مذکور به کسائی نسبت داده که صحت گفتار وی مورد تردید است و در سایر فرهنگها بنام شعرای دیگر ضبط شده[3]. این اشعارکه شواهدی از

۱- لغت فرس: آشکوخیده بماند.   ۲- در مأخذ: زشت خوئی.

۳- مصحح کتاب دکتر نذیر احمد نیز در مقدمهٔ مفصل کتاب بدین معنی متعرض شده و توضیحاتی لایق داده است.

برای واژه‌های زیر می‌باشد عبارتند از :

کندا : (بفتح و ضم اول) حکیم و فیلسوف و دانا و منجم

۲۷۸ پیلان ترا رفتن بادست و تن کوه   دندان نهنگ و دل و اندیشهٔ کندا

کمرا: (بفتح اول) جای گوسپندانست . کسائی گفته است :

۲۷۹ با سهم توآنرا که حاسد تست   پیرایه کمند است وخلد[1] کمرا

غارجی : و غارجی و غارج صبوحی باشد. کسائی گوید:

۲۸۰ ای خوش نبید غارجی با دوستان یکدله
گیتی بآرام اندرون مجلس ببانگ وولوله

دشنگی: (بفتح اول و دوم)- روزگار و عالم. کسائی گفته

۲۸۱ دشنگی بشوخی وشنگی خویش   ربود آن بت شنگ را از برم

هج : بکسر اول ، نصب نیزه وعلم. کسائی گفته است:

۲۸۲ گردون علم نصرت بر بام توهج کرد
بینی سخط خویش بکوس و علم اندر

خستوانه: بفتح و ضم اول، لباس پشمینه‌ای که درویشان وفقیران دارند. و از او مویها و پشمها آویخته است. کسائی گفته است:

۲۸۳ نگر ز سنگ چه‌مایه بهست گوهر سرخ
زخستوانه چه مایه بهست شوشتری

شغا : ترکش و نیم‌لنگ (ـ قربان) راگویند. کسائی گفته است :

۲۸٤ بوقت کار زارخصم ورزد نام ونگ‌او
فلک ازگردن آویزد شغاو نیم لنگ‌او

غنجار : سرخی کسائی گفته است:

۲۸۵- زخون رخ بغنجار اندودخور   زگرد اندرآورد چادر بسر

ایوان : صفه، اتاق نشستگاه بود. کسائی گفته است:

۲۸٦ ای منظره وکاخ برآورده بخورشید
تاگنبدگردان بکشیده سر ایـــوان

تحفةالاحباب ـ در تحفةالاحباب که بنام مؤلف آن «به‌فرهنگ ـ

---

[1]ـ در لغت‌نامه «جلد» ضبط است که درست بنظر نمی‌رسد .

اوبهی» معروف است نیز ابیات پراکنده‌ای ازکسائی نقل شده از جملــه اشعار زیر است که تاکنون نوشته نشده است.

۲۸۷ **ساو:** باج و خراج و دیگر خردهٔ زرکه آتش ندیده باشد. کسائی گوید:

هم‌از زرساو وهم‌ازبسته‌نیز   هم‌ازدرویاقوت و هرگونه‌چیز

باشگونه: مقلوب بود و آن بازگردانیدن باشد. کسائی‌گوید:

۲۸۸ تیز بودیم و کندگونه شدیم   راست بودیم وباشگونه شدیم

نمونه: ... نمودار چیزی را نیزگویند، شاعرگوید[۱]:

۲۸۹ خوب اگر سوی مانگه‌نکنی   گومکن شوکه ما نمونه شدیم

بظن قوی این دو بیت اخیر ونیز بیت شماره ۲۱۲ از یک غزل یا قطعهٔ کسائیست

در لغت نامه فرس اسدی که نخستین بار «پاول هرن» آنرا تصحیح کرد و بعدها دکتر دبیر سیاقی بتصحیح و تجدید طبع آن پرداخت این ابیات بنام کسائی دیده شد.

۲۹۰ جهان جای بتلخست تهی بهر[ه] و پردخت
جزین بود مرا طمع و جزین بودم الجخت

این بیت شاهد از برای واژهٔ «الجخت» آمده بمعنی چشم داشت و انتظار. شاید تحریفی از بیت ۲۴۶ است. و هم محتملست این شعربیتی دیگر باشد که همان مضمون را شاعر در جای دیگری بصورتی دیگــر گفته است

چنانکه در قرون بعد می‌بینیم که شاعر مصراعی از بیت و شعر خود را در دو جا و بصورتهای مختلف آورده[۲].

۱- مؤلف تعداد بسیاری از اشعارکسائی را که سرایندهٔ آنرا نشناخته برصدر آن عبارت «شاعرگوید» نوشته است.

۲- سعدی مصراع: «آمدی وه که چه مشتاق وپریشان بودم» را یک بار در غزلی بدین وزن وقافیه مطلع ساخته جای دیگر در مقطع غزلی گوید

خرم آن روزکه بازآئی وسعدی‌گوید   آمدی وه که چه مشتاق وپریشان بودم.

۲۹۱ **تاب**: رنج و سختی باشد. کسائی گفت:
از بهر که بایدت بدین سان شو وگیر[1]
وز بهر چه بایدت بدین‌سان تف و تاب[2]

تبنگوی: نان دان باشد که از سبدبافته باشند و سبد چوبی. کسائی گفت:

۲۹۲ بجوش گردن [باران و][3] زیربا کن از وی
نمک بسای و گذر بر تبنگوی نان کن

چخ: چخیدن باشد چون کوشیدن. کسائی گفت:

۲۹۳ طعنه مزن که بادو لب من چرا چخی[4]
اندیشه نیک ساز که یاقوت نشکنی



* * *

۱- نسخه بدل: شب وگیر ۲- یعنی تب وتاب، گرمی وحرارت وسوختن.
۳- تصحیح قیاسی: درنسخهٔ مصحح: بالان رک حواشی وتوضیحات.
۴- رک بیت ۱۸۶ وتوضیح بیت ۲۹۰ دربارهٔ شعر: جهان جای بتلخست...

اشعار منسوب به کسائی

غیر از اشعاری که تاکنون نقل شده و بموجب قرائن و اسنادی بکسائی منسوبست برخی از محققان و ارباب تذکره اشعاردیگری را نیز به کسائی نسبت داده‌اند که صحت انتساب پاره‌ای از آنها محل تأملست و پاره‌ای دیگر را بهیچه‌جه نمیتوان پذیرفت که از کسائی باشد. هم‌اکنون به‌برخی از این‌گونه اشعار تاآنجا که برما روشن‌شده اشارتی میرودباشد که حق مطلب اندکی بیشتر اداگردد.

این اشعار **نخست** دو رباعی زیر است که در صفحه ۴۳ نقل شده

گر درعمری شبی بما پـردازد　　این جان بلب رسیده را بنوازد
لب بر لب اونهشته‌ناگه‌خورشید　　شمشیر کشیده بر سر ما تـازد

نا رفته بشاهـراه وصلت گامـی　　نایافته از مـی‌وصالت جامـی
ناگاه شنیدم از فلك پیغـامـی　　کز خم زوال نوش‌بادت جامـی

این دو رباعی که در تعلیقات لباب‌الالباب آمده[1] و مرحوم سعید نفیسی آنهارا به‌کسائی نسبت میدهد، بنظر میرسد که هیچ یك ازکسائی نباشد اگرچه آن مرحوم در مورد یکی‌از آنها می‌نویسد «این رباعی به‌رودکی هم نسبت داده شده» ولی‌گمان میروداز رودکی هم نباشدکه جوهر شعر باشعار رودکی وکسائی و سخنورانی مانند آنها نمی‌ماند.

دیگر دو بیتی است‌که عوفی ازقول‌کسائی درمدح سلطان محمود نقل‌کرده[2]که بنا باحتمال نباید از سخنهای‌کسائی باشد. یا اگرهم از سخنهای اوست شایدکه در مدح سلطان محمود نیست. و این دو بیت قبلا در این‌کتاب نقل شده.

۱- رك ص ۳۹ این‌کتاب وتوضیحهای مربوط بآن در مآخذ اشعار.

۲- رك ص ۱۲ وشرح مربوط بآن.

همچنین دربارهٔ صحت انتساب پاره‌ای ابیات به کسائی برخی تردید کرده یا احتمالاتی داده‌اند. چنانکه بعضی ابیات در برخی از کتب و تذکره‌ها به کسائی نسبت داده شده ولی در کتاب یا فرهنگ و مآخذ دیگری سرایندهٔ آنرا شاعر دیگری ذکر کرده‌اند. از آن جمله ژیلبر لازار می‌نویسد «این بیت»:

«اگر ابروش چین آرد سزد گر روی من بیند
«که رخسارم پراز چین است چون رخسار پهنانه»[1]

از ابوشکور بلخی است»[2] یا بیت شماره ۹۷:

بنفشه‌زار بپوشید روزگار به برف — درونه گشت چنار و زرینه‌شد شنگرف

در فرهنگ وفائی بابوشکور نسبت داده شده. و بیتهای ۱۴۷ و ۱۴۸ «میوهٔ صبر» به «دقیقی» منسوبست. و بیتهای ۱۱۲ و ۱۱۳ و ۱۹۴ و ۲۳۴ و ۲۶۶ و ۲۷۱ برودکی نسبت داده شده[3].

همچنین بیتهای ۱۳۷ و ۲۴۱ را مؤلف تحفة‌الاحباب از عنصری خوانده است. در فرهنگ قواس بطوری که قبلاً نیز اشاره شد نه بیت (بیتهای ۲۷۸ تا ۲۸۶) به ترتیب به‌منجیک و معروفی و فرخی و اسدی طوسی و دقیقی منسوبست و غیره وغیره.

البته همه‌جا با ادعا و اظهار مؤلفان این فرهنگها بضرس قاطع نمیتوان در این باره اظهار نظر کرد و این اشعار را از کسائی ندانست ولی آنچه مسلم است مندرجات این کتابها و انتساب اشعار بسخنوران دیگری غیراز کسائی نیز موجب ایجاد خدشه و شبهه میشود و موضوع مالکیت کسائی را نسبت باین‌گونه ابیات مخدوش و مشکوک می‌سازد.

سوم قصیده‌ایست در مدح مولای متقیان بمطلع:

ای امیرالمؤمنین شاه‌جهان داور توئی — وی‌امام‌المتقین داماد پیغمبر توئی

و در پایان قصیده و مقطع آن آمده است

ای زهول عرض منکر دستگیر مؤمنان — پایمرد «حمزه کوچک» بمحشر در توئی

که بنا بمندرجات مجله یغما درمجموعه‌ای مورخ بسال ۹۴۰ هجری بنام

۱- بیت بشمارهٔ ۷۵. ۲- رک مآخذ اشعار ۳- رک مآخذ اشعار.

«کسائی علیه‌الرحمه» ذکر شده است[1]. و این قصیده چنانکه تفصیل مطلب در آن مجله و همان مقاله آمده است، ازکسائی مروزی نیست‌و سراینده آن شاعریست بنام «حمزه کوچک» که قرنها بعدازکسائی میزیسته است.

بافت کلام وشیوه ادای سخن وذکر نام یا تخلص شاعر نیز بخوبی حکایت میکند که شعر ازکسائی نمی‌باشد چنانکه با توجه بدان حاجت هیچگونه استدلال نیست.

دیگر از اقسام اشعاری که انتساب آنها به کسائی بهیچوجه روا نیست قصیده‌ای بلند و شصت‌بیتی است در اثبات عقل و نفس و برخی مواعظ و حکم و سراسر مشحون از مضامین فلسفی بمطلع:

جان و خرد رونده برین چرخ اخضرند

یا هر دوان نهفته براین‌گوی اغبرند

که برخی از محققان فاضل که یکی از آن میان مرحوم حاج سید نصرالله تقوی است آنرا به کسائی نسبت داده‌اند[2] وگفته‌اند ناصرخسرو قصیدهٔ مشهور فلسفی خود را بمطلع:

بالای هفت چرخ مدور دوگوهرند   کز نور هردوعالم وآدم منورند

باستقبال ازآن سروده است.

ولی بالختی تأمل چنان که قبلا نیزگفته شد بخوبی آشکار میشود که این اشعار نه درشیوهٔ گفتار و نه درطرز افکار و نه در بیان و ایراد دلائل، بسخنهای کسائی که نمونه‌هائی از آنرا در دست داریم نمی‌ماند. بلکه هردو قصیده ازحیث مضمون و بیان اندیشهٔ فلسفی و سبک‌گفتار باشعار ناصرخسرو و معتقدان بعقاید اسمعیلیه بیشتر مانند است.

اتفاقاً فاضل فقید مرحوم حاج سید نصراله تقوی رحمةالله علیه نیز

۱- رک مجلهٔ یغما شماره هشتم آذرماه ۱۳۴۸ ص ۴۴۷

۲- دیوان ناصرخسرو تصحیح مرحوم حاج سید نصراله تقوی ذیل ص ۱۱۷ و۱۲۰ رجوع شود به ناصرخسرو و کسائی ص ۹۸ همین کتاب.

همان‌گونه که از این پیش رفت[1] بدین مطلب توجه داشته و تصریح کرده است که «بنظر من این هردو قصیده از ناصرخسرو است ... که باسلوب شعر او شبیه‌تر است ولی چون درپاره‌ای از نسخ قصیدهٔ اول را بکسائی نسبت داده‌اند و قصیدهٔ دوم را در مقام جواب از ناصرخسرو دانسته‌اند بهمین ترتیب استنساخ شد.»

و می‌بینیم که فاضل مرحوم رحمةالله‌علیه براثر شدت امانت ومراعات مندرجات نسخه ناچار شده است از بیان حقیقتی که خود نیز بدان ایمان داشته چشم بپوشد یا آنرا بگونهٔ دیگری بیان کند.

و ظاهراً این تردید برای وی از آنجا حاصل شده که در تذکرهٔ خلاصةالاشعار و زبدةالافکار کاتب آنجا که بنقل اشعار ناصرخسرو پرداخته چون بدین قصیده رسیده برصدر آن بخط نسخ نوشته است: «این قصیده‌را حکیم کسائی گفته و بناصر فرستاده»[2].

ولی با ملاحظهٔ قرائنی چنین می‌نماید که این عبارت، اگرهم بخط کاتب و از قول تقی‌الدین کاشی باشد. بعداً نوشته شده.

صرف‌نظر از شیوهٔ بیان و سبک کلام و طرز افکار که خود دلیلی کافی برای اثبات اسناد آن اشعار بناصر خسرو می‌باشد بطوری که استاد دکتر صفا نوشته است[3] «وجود بیت ذیل:

ای حجت زمین خراسان بسی نماند — تا اهل جهل روز و شب خویش بشمرند

و این بیت

تحقیق شد که ناصر خسرو غلام اوست
آنکو بگویدش که دوگوهر چه گوهرند

که در آخر قصیده آمده بتمام معنی نسبت قصیده را بناصر خسرو اثبات می‌کند و حتی میتوان گفت که قصیدهٔ دوم ناصر خسرو دنبالهٔ قصیدهٔ اول

۱- همان مأخذ وهمان صفحات ۲- رجوع فرمایند به خلاصة الاشعار و زبدةالافکار تقی‌الدین کاشی مشهور به «میرتذکره» نسخهٔ خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی مضبوط به شماره ۶۳۶ نسخه‌های خطی.

۳- تاریخ ادبیات در ایران ج ۱ ص ۳۹۹

اوست. شاید علت انتساب قصیدهٔ نخستین به کسائی آن باشد که این هردو بیک وزن و قافیه است. و در نظر اول تصور استقبال در یکی ازآن دو میرود و چون ناصر خسرو در قصاید خود از کسائی بسیار نام برده و او را با خود مقایسه نموده وگاه فراتر از خویش دانسته است[1] چنین تصور کرده‌اند که قصیدهٔ دوم را ناصر خسرو باستقبال از قصیدهٔ نخستین که آن را ازکسائی پنداشته‌اند سروده است.»

ولی مرحوم سعید نفیسی (شاید بدین سبب که کسائی را اسمعیلی خوانده) می‌نویسد: این قصیده از امهات قصاید کسائی‌است. وقصیده‌ایست حکیمانه که در آن بروش اسمعیلیه حکمت را طرح کرده و چون ناصر خسرو نیز آنرا استقبال کرده است برخی از اشعار آنرا بخطا در دیوان ناصر خسرو ضبط کرده‌اند. و درآخر نیز بجای: «تحقیق شد که ناصر خسروغلام اوست» چنین آورده : تحقیق شد که جان کسائی غلام اوست ....»[2]

اینک هردو قصیده برای تتمیم کلام و تکمیل فایده بهمان‌گونه که در دیوان ناصر خسرو مصحح مرحوم تقوی آمده است[3] در اینجا نقل می‌شود.

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

این قصیده‌کسائی مروزی راست

جان و خرد رونده برین چرخ اخضرند
یا هردو ان نهفته درین‌گوی اغبرند

عالم چرا که‌نیست سخنگوی و جانور
گرجان و عقل هردو بدین عالم اندرند

ور در جهان نیند علی حال غایبند
ور غایبند برتن ما چون که حاضرند

وانگه کزین مزاج‌مهیا جدا شوند
چیزند یانه چیز عرض‌وار بگذرند

۱ـ رک مندرجات مطالب صفحه ۹

۲ـ تعلیقات لباب الالباب ص ۶۶۱ـ

۳ـ دیوان ناصرخسرو ص ۱۱۷ و ۱۲۰

گرچیز نیستند برون از مزاج تن
امروز نیز لاشی و مجهول و ابترند

ور لاشیند فعل نیاید ز چیز نه
وین هردو در تن تو بافعال ظاهرند

آنکو جدا کند بخرد جوهر از عرض ۳۰۰
داند که این دو چیز لطیفند و جوهرند

زیرا بدین دو جسم طبیعی تمام شد
کز آب و باد وخاک و زافلاک برترند

اهل تمیز و عقل ازین دامگاه صعب
غافل نیند گرچه بدین دامگه درند

گیتی چوچشم و صورت ایشان در و بصر
عالم درخت برور و ایشان براو برند

درهای حکمتند حکیمان روزگار
وینها که چون خرند همه از پس درند

اینها که چون ستور نگونند نیستشان ۳۰۵
زور و توان آنکه برین چرخ بنگرند

این آفروشه ایست دوزاغست خوالگرش[1]
هردو قرین یکدگر و نیک در خورند

وین خیمه کبود نبینند و این دو مرغ
کایشان هماره از پس دیگر همی پرند

دانند عاقلان جهان کاین کبوتران
آب وخورش همی همه از عمر ما خورند

چندین هزار خلق که خوردند این دو مرغ
پس چون که هردو گرسنگانند ولاغرند

۱- خوالگر یا خوالیگر بمعنی مطبخی وطباخ .آفروشه بمعنی حلوائی که از آرد سازند ونزد اهل ایران نان خورش بود.

تا کی مرین سیاه کبوتر کی آن سپید ۳۱۰
چون بگذرند پر همـا بر بگسترند
تاچند بنگرند و بگردند گرد مـا
این شهره شمعها که برین سبز منظرند

این هفتگانه شمع براین منظر ای پسر
از کردگار ما بسوی ما پیمبرند
گویندمان بصورت خویش این همه همی
کایشان همه خدای جهان را مسخرند

زیرا که ظاهر است مرا کاین ستارگان
نزذات خویش زرد و سپید و معصفرند[1]
گوید همی قیاس که درهای روزیند ۳۱۵
اینها دو دستهای جهاندار اکبرند

تاخاك راخدای بدین دستهای خویش
ایدون[2] کند که خلق براو رغبت آورند
سحریست این حلال که ایشان همی کنند
زیرا بخاك مرده همی زنده پرورند

روزی و عمرخلق بتقدیر ایزدی
این دستها همی بنویسند و بسترند
تقدیرگر شدند چو تقدیر یافتند
زان سو مقدرند و زین سو مقدرند

چون نیست حال ایشان یکسان و یک نهاد ۳۲۰
گاهی بسوی مغرب وگاهی بخاورند
لازم شده است کون برایشان و هم فساد
گرچه ببودش اندر آغاز دفترند

۱- معصفر در فارسی بروزن مسلسل ودر عربی بروزن «معتبر» سرخ و زرد شده. کلمه‌ای است ساخته شده از عصفر (بروزن عنصر) بمعنی گل کاجیره که دارای ماده‌ایست که رنگ سرخ و زرد از آن بدست آید. ۲- ایدون ـ چنین این چنین

گرچه نه غایبند باشخاص غایبند
ورچه نه‌ایدرند[1] بافعال ایدرند
آنها که نشنوند سخن زین پیمبران
نزدیک اهل حکمت و توحید کافرند
برخواب و خورد فتنه‌شدستند خرس‌وار
تا چندگه چنو بخورند و فرو سرند
٣٢٥ هرصبح را زبهر صبوحی طلب کنند
زیرا ندیم رود و می و لعل و ساغرند
اینها نیند سوی خرد بهتراز ستور
هرچند بر ستور خداوند و مهترند
زینها بجمله دست بکش همچو من ازآنک
بر صورت من و تو و بر سیرت خرند
گر سر زمرد معدن سغز است و آن عقل
اینها همه بسوی[2] خردمند بی سرند
هنگام خیر سست چو نسال خزانیند
هنگام شر سخت چو سد سکندرند
٣٣٠ اندرر کوع خم ندهد پای و پشتشان
لیکن بپیش میر بکردار چنبرند
گر رسم و خوی دیوگرفتند لاجرم
همواره پیش دیو بداندیش چاکرند
ورگاو و خر شدند پلنگان روزگار
همواره شان بدین و بدنیا همی درند
ور گاو گشت امت اسلام لاجرم
گرگ و پلنگ و شیر خداوند منبرند
گرگ و پلنگ گرسنه میش و بره برند
وینها ضیاع و ملک یتیمان همی برند

۱- ایدر ـ اینجا کنون ۲- سوی ـ نزدوپیش.

۳۳۵ اینها که دست خویش چونشپیل[1] کرده‌اند
اندر میان خلق مزکی و داورنــــد
بی‌رشوه تلخ و بیمزه چون زهرو حنظلند
با رشوه خوب و شیرین چون‌سغزو شکرند
ای هوشیار مرد چگوئی که آن گـــروه
هرگز سزای نعمت و فردوس و کوثرند
از راه این نفایه[2] رمهٔ کور و کربتــاب
زیرا که این رمه همه کورند و هم کرند
این راه باستور رها کن که عاقـــلان
اندر جهان دینـی بر راه دیگـرنـد
۳۴۰ آن عاقلان که هرسر دین را بعلم خویش
بر تختگاه عقل و بصر تاج و افسرنــد
آن عاقلان که اهل خرد را بباغ دیــن
بار درخت احمد مختار و حیـــدرنـد
آن عاقلان که زیر قدم روز عزو فخـر
جز فرق مشتری و سر ماه نسپرنـــد
گیتی همه بیابان ویشان رونـــده رود
مردم همه مغیلان ویشان صنوبـرنـد
آن عاقلان کز آفت دیوان بفضلشان
این بیکرانه والهٔ گو پاره[3] منکرنــد
۳۴۵ آفات دیو را بفضایل عزایمند
و اعراض علم را بمعانی جواهـرند
بر موج بحر فتنه و طوفان جورو جهـل
چون باد خوش وزنده و کشتی ولنگرند

۱- نشبیل ونشپیل ــ قلاب ماهیگیری
۲- نفایه ــ هرچیزی که بسبب فساد وبی‌قیمتی دور انداخته شود ناسره.
۳- گوپاره ــ گله گاو، گاومیش

ای حجت زمین خراسان بسی نمانـــــد
تا اهل جهل روز وشب خویش بشمرند
همچون تونیستند اگر چند این خران
زیر درخت دین همه باتو برابرنـــــد

تومغز نغز و میوه خوشبو همی خوری
ویشان سفال[1] بی‌مزه و برگ سیچرنـــــد
۳۵۰ در آشیان چـــرخ دو مرغان زیر کند
کاندر هوا و روی زمین دانه‌میخورند[2]
پرواز چون کنند ازین دامگـــه بـرون
که قاف را گرفتـــه بچنگـــال میبرنـــد
نی مشتری نه زهره نه مریخ ونه زحل
نی آفتاب روشن و نه ماه انورنـــــد
تحقیق شد که ناصرخسرو غـــلام اوست
آنکو بگویدش که دوگوهر چه گوهرنـد

این قصیده را

ناصرخسرو در جواب حکیم‌کسائی گفته

بالای هفت چرخ مدور دو گوهرنـــــد
کز نور هر دو عالم و آدم منـــورنـــــد
۳۵۵ اندر مشیمهٔ عـــدم از نطفهٔ وجـــود
هردو مصورنـــد ولی نا مصورنـــــد
محسوس نیستند و نگنجند در حـــواس
نایند در نظر که نه مظلم نه انورنـــد
پروردگان دایـــهٔ قدسند در قـــدم
گوهر نیند اگر چه باوصاف گوهرنـــد

۱- سفال- پوست‌گردو وبادام وپسته

۲- در نسخه خطی خلاصه الاشعار مضبوط درکتابخانه مجلس این چهار بیت اخیر نیامده است.

زین سوی آفرینش وز انسوی کائنـــات
بیرون اندرون زمانـــه مجـــاورنـــد

اندر جهان نیند هم‌ایشان و هم‌جهان
در ما نیند و در تن مـــا روح پرورند

۳۶۰ گویند هردو هردو جهانند ازین‌قبل
در هفت کشورند و نه در هفت کشورنـد

این روح قدس آمد و آن روح جبرئیل
یعنی فرشتگان پراننـــد و بی پرنـد

بی‌بال در نشیمن سفلی گشاده پـــــر
بی پر بر آشیانهٔ علوی همـــی پرنـــد

باگرم و سرد عالم و خشک و تر زمان
چون خاك و باد همنفس آب وآذرند

درگنج خانهٔ ازل و مخـــزن ابـــد
هردو نه جوهر ند ولی نام جوهرنـد

۳۶۵ وز نور تا بظلمت و از اوج تا حضیض
از باختر بخاور و از بحر تا بـــرنـــد

هستند و نیستند و نهانند و آشکـــــار
زان بی‌تواند و باتو درین خانه اندرنـد

هم عالمند و آدم و هم دوزخ و بهشت
هم حاضرند و غایب وهم زهروشکرند

درعالم دوم که بود کارگاهشـــــان
ویران کنندگان بنـــا و بناگـــرنـــد

روزی دهان پنج حواس و چهار طبع
خوالیگران نه فلك و هفت اخترنـد

۳۷۰ وز مشرفان دهند بگرد سر ایشان
زان پنج اندرون و زآن پنج بـــر درنـد

در پیش هردو هردو دکان‌دار آسمان
استاده‌اند هرچه فروشند می‌خرند
وان پادشاه ده سروشش روی وهفت چشم
با چار خصمشان بیکی خانه اندرند
جوهر نیند و جوهر از ایشان برد عرض
محور نهادهٔ عرضند و نه محورند
خوانند برتو نامهٔ اسرار بی حروف
دانند کرده‌های تو بی‌آنکه بنگرند
۳۷۵ پیدا از آن شدند که گشتند نا پدید
زان بی تن و سرند که اندر تن و سرند
وین در صفت بود که نگنجند در جهان
وانگاه در تن و سرما هردو مضمرند
آن جایگاه بهر ترا ساختند جای
ورنه کدام جای که از جای برترند
سوی تو آمدند زجائی که جای نیست
آنجا فرشته‌اند و بدین جا پیمبرند
بالای مدرج ملکوتند در صفات
چون ذات‌ذوالجلال نه عنصر نه‌جوهرند
۳۸۰ باآنکه هست هردوجهان ملک این وآن
نفس ترا اگر تو بخواهی مسخرند
گفتارشان بدان و بگفتار کارکن
تا از خدای عزو جل وحیت آورند
بنگربسایرات فلک راکه بر فلک
ایشان زحضرت ملک‌العرش لشکرند
بی‌دانشان اگرچه نکوهش کنندشان
آخر مدبران سپهر مدورند
چندین هزار دیده وگوش از برای‌چیست
زیشان‌سخن‌مگوی که هم کور وهم کرند

۳۸۵ گوئی مرا که گوهر دیوان ز آتش است
دیوان این زمان همه از گل مخمرّند
جز آدمی نژاد ز آدم در این جهان
وینها ز آدمند چرا جملگی خرند
دعوی کنند گرچه براهیم زاده‌ایم
چون ژرف بنگری همه شاگرد آزرند
در بزمگاه مالک ساقی زمانه اند
این ابلهان که در طلب جام کوثرند
خویشی کجات بینم کانجا برادران
از بهر لقمه‌ای همه خصم برادرند
۳۹۰ بعد از هزار سال همانی که اولست
زین در در آورند و از آن در برون برند
اینها که آمدند چه دیدند از آن جهان
رفتند و ما رویم و بیایند و بگذرند
وینها که خفته‌اند درین خاك دیرها
از یك نشستن پدرانند و مادرند
وینها که هست شان با بی بکر دوستی
گر دوستند چونکه همه خصم حیدرند
وین سنیان که سیرتشان بغض حیدراست
حقا که دشمنان ابوبکر و عمرند
۳۹۵ گر عاقلی زهر دو جماعت سخن مگوی
بگذارشان بهم که نه افلح نه قنبرند
هان تا از آن گروه نباشی که در جهان
چون گاو میخورند و چوگرگان همی درند
یا کافری بقاعده یا مؤمنی بحق
همسایگان من نه مسلمان نه کافرند
۳۹۸ ناصر غلام وچاکر آن کس که این بگفت
جان وخرد رونده براین چرخ اخضرند

حواشي و توضيحات

معني واژه ها و شرح برخي از اشعار

آخال = ۱۰۴: خس و خاشاك، چيزهاي بيفايده، آشغال.[1]

آختن = ۲۲۹: بركشيدن. برآوردن و رك آهيختن، و آهخته ...

آذين = ۲۰۲: زيب و زينت و آئينه‌بندي شهر.

آژخ = ۱۸۵: زگيل. (رك بيت ۱۸۵)

آس = ۱۱۰: آسيا كه با آن غلات وحبوبات را نرم و خرد كنند. آس كردن = خرد و نرم كردن ، در بيت ۲۵۷، آسمان كند يعني خرد و نرم كند مارا.

آشكوخيدن و شكوخيدن = سكندري رفتن، ازسر پنجه پاي ناگهان لغزيدن ۲۷۱:

آفرين = ۱۶۰: در پهلوي آفرين بسكون فا، بمعني تحسين، ستايش و شكر و سپاس و تهنيت و آمرزش خواهي و خوشي و خير و سعادت و بركت. در اينجا معاني اخير يعني خوشي و خيرو سعادت وبركت مراد است.

آگَنج = ۲۴۷: (بفتح دوم) رودهو امعاي گوسفند كه او را با برنج و گوشت پركرده باشند وبعربي «عصيب» = پروآكنده و انباشته خوانند (برهان قاطع). پرو آكنده. وگويا معني دوم مراد باشد.

آمرغ = ۱۰۴ : اندك، مقداري ، كمي. قدرو محل در بيت ۲۶۰ مقصود آنست كه دل آنگاه كه از وصال دوست برخوردار است قدر اين پيوند و وصال را نميداند.

آوري = ۲۴۵: يقين (بروزن داوري)

آهخته = آهيخته= ۷۴: از مصدر آهيختن بمعني بركشيدن و بيرون آوردن و رها كردن.

۱- ارقامي كه در كنار واژه‌ها يا احياناً ضمن توضيحات آمده‌است، شمارهٔ بيتهاي كتاب است.

ارغوان ـ ۲۰ : معرب ارجوان، گلی‌است بسیار سرخ مایل به‌بنفش

اصحاب‌الیمین ـ ۱۶۱ : یاران دست راست یا بهشتیان که نامهٔ اعمالشان‌بدست راستشان داده میشود، یا در دست‌راست عرصات محشر میایستند . (فرهنگ نظام) . به‌نقل صاحب تفسیر ابوالفتوح رازی اصحاب‌الیمین آنانند که آغاز عمرگناه کرده‌اند ولی بعد توفیق توبه بآنان دست داده باشد. در اینجا اشارت است به‌آیه شریفه :

«واما ان کان من اصحاب‌الیمین، فسلام لک من اصحاب‌الیمین»

«و اما اگر باشد از یاوران دست راست، پس سلام مر ترا ازیاران دست راست» آیات ۹۰ و ۹۱ سوره‌واقعه

اکحل ـ **وَرید**ـ ۱۳۲ : رگ میانی دست .

الجَخت ـ ۲۴۶ : بفتح اول و سوم، امید و چشم داشت.

امام‌المتقین ـ ۱۶۰ : پیشوای پرهیزگاران ، بیشتر لقب امام یا پیغمبر باشد (لغ‌نامه) و در اینجا مراد امیرالمؤمنین علی‌ابن ابیطالب علیه‌الصلوة والسلام است.

امیرالمؤمنین : ۱۵۹ ـ یعنی پیشوا و سرور مؤمنان. در نزد اهل تشیع این لقب فقط مخصوص حضرت علی‌بن‌ابیطالب علیه‌السلام است ولی اهل سنت بتقریب تمام خلفای اسلام را اعم از راشدین و بنی‌امیه و بنی‌العباس بدین لقب خوانده‌اند و برای این نامگذاری یعنی تسمیه خلفا به‌امیرالمؤمنین نیز سببی ذکر شده که برای اجتناب از اطناب از نقل‌آن صرفنظر میشود. (علاقه‌مندان به‌مقدمه‌ابن خلدون ترجمه مرحوم پروین گنابادی و یا به‌لغت‌نامه ذیل همین کلمه رجوع فرمایند) وگفته‌انداولین بار عمر بدین لقب خوانده شد (خلیفه دوم مسلمین) و پیش‌از او ابوبکر را (خلیفه رسول‌الله) و عمررا (خلیفة خلیفة رسول‌الله) میگفتند.

انگشته : بروزن خرپشته، نام افزاریست. رك بیت ۲۱۷.

انگله : ۲۶۸ـ تکمه کلاه.گوی پیراهن و جامه .

انین ـ ۱۶۸ : ناله و آواز سوزناك.

ایدون ـ ۷۰ : (در پهلوی ایتون) چنین، این چنین، اکنون، حال

ازار ـ ۳۹ : وازاره: فوطه، زیر جامه و دستار.

ب

بابزن – ۱۹۸ : بسکون سوم ، سیخ کباب (چوبی یا آهنی). این بیت درفرهنگ اسدی و مآخذ دیگر بهمین صورت ضبط شده. یعنی دلت را بآتش سختیها و مشکلات زمانه خوشنود کن و از جور زمانه مهراس و در برابر مشکلات پایداری و ایستادگی کن. زیرا تو از زمرهٔ مردمان معمولی نیستی، خلقت تو از تخمه و نژادی دیگر است و تو عنصر دیگری هستی بالاتر و والاتر از مردم معمولی زمان.

بادخن – ۱۰۶ : درلغت فرس اسدی و فرهنگ جهانگیری وفرهنگ وفائی (بادخون) و (بادخان) و (بادخوان) آمده. بهر سه وجه صحیح است. بمعنی خانهٔ بادگیردار و بادگیر (بادخون) یا (بادخوان) نیز باید با واو معدوله خوانده شود.

باد روزه – ۲۰۵ و ۲۰۶ : چیزی که هرروز بکار آید. هرروزه. قوت هر روزه. بیت ۲۰۶ در لغت نامه ذیل کلمهٔ باد روزه «به ار بمنت و» و «که به بجنت و» آمده وجه اخیر مناسب‌تر از همه بنظر رسید. یعنی انسان تنی سالم و درست و قوت روزانه‌ای داشته باشد بهتر است ازاینکه در بهشت باشد و منت و سرزنش کوثر و تسنیم و نعمتهای آنجا را تحمل کند. که گفته‌اند: بنان خشک قناعت کنیم و جامهٔ دلق که بار منت خود به که بار منت خلق. و اشعار و مضامین بسیار دیگر که در استغناء طبع و علو همت سروده‌اند. نظیر مضمون بیت ۲۰۵ و بلغت‌نامه رجوع شود.

باد فره – ۲۳۱ : فرفره. ظاهراً «نعمها» بقاعده زبان پارسی مانند: منازلها و اسرارها بکار رفته گویا در بیوفائی و بی‌اعتباری دنیا میگوید که نعمتها همه خواب و باد و افسانه است.

باربدی – ۱۲۷ : بعلاوه یاء نسبت. باربد از نوازندگان و بربط سرایان مشهور عهد خسرو پرویز بود که الحانی بسیار ساخته، ۳۰ آهنگ بدو نسبت میدهند.

باسلیق ـ ۱۳۲ : سیاه رگی که در زیر پوست قرار دارد و با چشم دیده میشود.

بال ـ ۱۹۸ : در پرندگان پر است و در انسان مراد دست است.

بام چشم ـ ۱۸۵ : پلک چشم که به‌عربی (جفن) گویند (به فتح اول و سکون دوم جمع آن جفون و اجفان).

بدخشی : ۱۳ ـ منسوب به بدخش یا بدخشان ،ولایتی است در شرق افغانستان که معادن لعل آن از قدیم مشهور بوده است. سعدی فرماید:

گر سنگ همه لعل بدخشان بودی پس قیمت لعل و سنگ یکسان بودی

فرخی که از معاصران حکیم کسائی است، در قصیدهٔ داغگاه چنین فرماید:

نسترن لؤلوی بیضا دارد اندر مرسله

ارغوان لعل بدخشی دارد اندرگوشوار.

برچده: ۴۳ ـ برچیده ـ لولؤ ناسفته ـ مروارید سوراخ نشده، کنایه از قطره‌های بارانست بر روی گلبرگهای پیلگوش .

برسری: ۲۰۵ ـ بعلاوه، باضافه ، بارکمی که بر سر باری زیاد گذارند و سر باری خوانند.

برغست : ۱۴۰ ـ و فرغست و ورغست (بفتح اول و سوم) گیاه ، نوعی گیاه مخصوص باگلهای آبی و سفید و سرخ.

بسد : ۵ ـ (بضم اول و فتح و تشدید دوم) مرجان (اصل در پهلوی «وست» بر همان وزن بسد)

بسته : ۲۸۷ ـ حریر منقش، پرنیان. زر ساو، کنایه از زر خالص

بشکلید : ۱۲۵ ـ بشکلیدن، خراشیدن و شکافتن و دریدن با ناخن یا سرانگشت یا سوزن یا چیز دیگری. در صحاح‌الفرس «بشکفید» نقل شده.

بلایه : ۲۲۴ ـ زن بدکار و بدفعل.

بناگوش :(مرکب از دو کلمه بن وگوش، الف در آن برای اتصال است) شقیقه و پس گوش. (بیت ۲۰۳)

بوگان : ۲۰۱ = زهدان ، رحم . اگرچه ابیات دیگر آن در دست نیست از قرائنی میتوان احتمال داد که شاید بیتهای ۱۹۹و۲٤۷و۲۰۱ و ۲۱٤ همه از یک قصیدهٔ طنزآمیز باشد که شاعر درمقام سرزنش وطعن و تعریض به‌توانگران (که از انفاق در راه خدا دریغ میکنند سروده است و میگوید: جگر را بدور افکن و روده و امعای‌گوسفند را بگیر و آنها رااز گوشت و برنج و چربی آگنده ساز و بآن سامان وسروصورتی بده (بیت ۲٤۷)ـ دل و قلوه و جگر و خیم‌گوسفند را بگر به ده، ولی اگر یتیمی‌گرسنه (برای سدجوع) کمی از آن بدزدد او را بزن و از وی مطالبه غرامت و تاوان کن (بیت ۱۹۹). و از آنچه‌گفتم غده‌ها و زهره‌ها و سرگین وخون و بوگان‌گوسفند را (مقصود چیزهائی است که بکارنمیآید) در راه خدا و برای ذخیرهٔ روز قیامت بده. (که درست عکس مضمون آیهٔ شریفه ۹۲ از سورهٔ آل عمرانست. لن تنالوالبر ...) (بیت ۲۰۱) وزآن پس رک توضیح واژهٔ «فریه» (بیت ۲۱٤). و نیز رك بیت ۲۸۲.

بیازن : ۲٤۷: ظاهراً بیازن از مصدر اوژنیدن بمعنی افکندن و انداختن باشد.

بیجاده : ۱۳ = نوعی از سنگهای قیمتی شبیه بیاقوت، کهربا.

بیخ : ۲۰۲ = ریشه و درخت (بیخ زدن بمعنی ریشه کردن).

بیرم : ۱۹٦ = (بفتح اول و سوم) نوعی پارچه نخی نازك. دراین شعر مراد بالیدن و رشد بی‌اندازهٔ شاخه‌های سمن و نسترن وگلهاست

بیغار : ۲۰٦ = (بفتح وکسراول) طعنه و سرزنش، همچنین است (بیغاره»

بیهودن : ۹۵ = بفتح وکسر اول رك پیهودن.

پ

پایدان : ۲۷۱ = کفش

پتیاره: ۲۰۹ = بلاو هرچیز که دشمن دارند.

پدرود = وبدرود: ۹۵ = وداع کردن، ترك گفتن. (په)

پرسته : ۲۲۱ = (بروزن شکسته) پرستیدن بود. ای که همواره

پیشهٔ تو پرستیدن مخلوقست. چرا به‌پرستش و اطاعت فردی چون خود می‌پردازی؟ و بندگی مخلوق را میکنی؟

پرگست ـ و پرکس: ۱۳۹ـ (پهـ) بمعنی هرگز، حاشا و معاذالله

پرو: ۱۱۵ـ ستارهٔ پروین. معنی بیت ۱۱٤: سزاوار است که از این پس از یار سیم دندان طمع ببرم. سزاوار است که پیر دندان پوسیده طمع را بدور افکند و هوس یار سیم دندان نکند. این بیت در نسخه‌ها «سزد که او نکند» ضبط شده، مؤلف پیشاهنگان شعر فارسی نظر می‌دهد که: شاید «اوفکند» بوده ـ طمع افکندن ـ طمع بریدن، اکنون که این دو زلف سیاه چون شب من روی بسپیدی نهاده، و سپیدی موی چون پروین در سیاهی شب پرتو افکنده اگر شب و روز از دو چشمم قطرات اشک مانند ستارهٔ پروین فرو ریزد سزاوار است.

و اگر همواره مانند رعد خروشان غریو و فریادمیکنم و از ضعف مانند نائی میان تهی شده‌ام. در پیش او غریب و عجیب نیست.

پرنیان: ۲۷ـ حریرچینی‌منقش. پرنیان لعل کنایت‌ازسرخی‌آفتابست.

پساک : ۲۶۲ـ تاجی بوده ازگلها و ریاحین که شاهان روز عید بسر میزدند. چون بمعنی «زیرا» و برای تعلیل است. اگر شعر تحریف نشده باشد میتوان‌گفت یعنی، تخت و تاج و پساک ملوک کوفته و آس شدهٔ آسیای زمان است. (به‌مضمون بیت ۲۰۷ نگاه کنید).

پلشت: ۲۳۰ (بفتح اول و دوم) آلوده و چرکین و ناپاک. توضیح شعر: اگر مرا دل پاکست از ناپاکی جامه باکی نیست و سزاست که ناپاک باشد. بدا بحال کسی که دل و جامه (صورت وسیرتش) بدباشد. در این معنی خسروی گفته:

اگر شوخ برجامه من بود　　　چه‌باشد دلم از طمع هست‌پاک

در لغت‌نامه دو بیت دیگر از کسائی در ذیل توضیح معنی پلشت ذکر شده که در جای خود آمد است. (رک بیت ۲۷۲)

پوستین پیرای : ۱۸٤ـ (اسم فاعل مرکب مرخم) پوستین پیراینده پوستین دوز.

پهنانه : ۷۵ــ بوزینه و میمون راگویند (چون رویش پهن است)

پیخسته : ۲۱۳ــ (بروزن سردسته) کسی که راه بجائی نبرد مگر بسختی .

پیلگوش : ۱۲۵ــگلی‌است از نوع سوسن دارای برگهائی پهن که آنرا آسمان‌گون و پیلغوش نیز خوانند،

پیمودن و پیمانه : ۲۱۵ مصراع دوم این بیت «نباید زیر پیمودن «بباید زیر نمودن ...» و غیره ضبط شده که هیچ یک معنی موجهی‌نداشت. شاید «بباید نیز پیمودن ...» باشد که قیاساً تصحیح شد اگر این حدس درست باشد ظاهراً معنی چنین میشود: چون هرچه از عمر میگذرد تن ضعیف و رنجور و آدمی بمرگ نزدیک میشود (ومن نعمره ننکسه) باید که پیمانه‌ای پیمود و عمر را باده‌گساری و خوشی و نشاط صرف کرد (رك مضمون بیتهای ۱۹۱ و ۱۹۵ و ابیات مشابه

پیهودن : ۹۵ــ نیم سوخته شدن وگداختن براثر تابش آفتاب.

ت

تاخته : ۲۲۹ــ ریسمان تابیده .

تاوان : ۱۹۹ ــ غرامت، جریمه، وجه خسارت.(رك توضیح واژهٔبوگان).

تبرا : ۲۱ــ بیزاری جستن . در اصل «تبرؤ» بوده (بر وزن تصرف). این شعر بدین‌صورت نیز ضبط شده: هم نگذاریم بکویت،هم تنگرم برویت، دل ناورم بسویت.... (رك‌لغ کلمهٔ تبرا).

تبنگوی : رك بیت ۲۹۲

تتماج : ۲۳۲ــ ترکیست نوعی آش که از آرد سازند.

ترسا : ۲۲۲ــ خدا ترس، ترسنده و زاهد نصرانی. اینجا بمعنی حجام و رگزن. در قدیم کار طبیبی و معالجات ورگزنی بیشتر با نصرانیان و ترسایان بود. خاندان بختیشوع در زمان هارون‌الرشید معروف بودند. چنانکه درچهارمقاله نظامی عروضی نیز (حکایت ۱۰،۱۱ مقالهٔ چهارم) این مطلب آمده. شاعرگوید:

آمدآن رگزن مسیح پرست   تیغ الماس‌گون‌گرفته‌بدست

ترفند : ۲٤۸– (پهلوی) بیهوده و محال و مکرو حیله .

تسلیم : ۱۷۳–گردن نهادن، اسلام پذیرفتن، سپردن وواگذار کردن.

تسنیم : ۱۷۳– بالا برآوردن و خرپشته کردن . تسنیم قبور یعنی بلند کردن آنها ولی در اینجا مراد چشمه‌ایست که بالای غرفه ها روانست و آبش از بلندی فرو ریزد و ناظر است بدین آیهٔ شریفه:

«ومزاجه من تسنیم عیناً یشرب بهاالمقربون» (و مزاجش ا چشمهٔ کوثر، چشمه‌ایست که می‌آشامند از آن نزدیکان) سوره ۸۳ . آیات ۲۷و ۲۸ .

تش : ۲۱۷– تیشهٔ درودگری (بفتح اول).

تغاغ : ۱۹۰– قدح شراب.

تکین : ۱۷۷– یاتگین ، لفظی است ترکی بمعنی زیبا و خوش ـ ترکیب و شجاع و در ترکیب نامهای ترکی آید. مانند: آلبتکین، سبکتگین، بگتگین و در شعر:

(سیر شد منبر زنام و خوی سکین و تکین) ظاهراً مراد این است که ذکر عنوان و لقب تگین در کلمات آلبتگین و سبکتگین وغیره دیگر کافیست و بیش از این نام شاه غزنوی و اجداد او را نباید برد.

تنان : ۲۰۸– تننده، اسم فاعل از مصدر تنیدن. تار بافتن عنکبوت، تابیدن. معنی شعر: امروز عنکبوت بر در سراو خانهٔ انسان تار می‌تند . فردا که بمیرد بر تن و جسد او در میان گور خواهد تنید.

تنیل : ۲٤۸– (بضم اول و سوم) حیلت و مکر.

تولا : ۱۷۳– محبت و دوستی (تولائیان گروهی که بدوستی و محبت علی (ع) و خاندان او تظاهر می کردند. در مقابل تبرا وتبرائیان که این گروه اخیر در زمان شاه اسماعیل صفوی پیدا شدند و علی (ع) را می‌ستودند و از خلفای قبل از او تبرا می‌جستند «سبک شناسی بهار ج۳» املای این کلمه مانند تمنا و تماشا وکلماتی نظیر اینها: در اصل با«یاء» بوده است ولی در فارسی تحولی یافته و تغییر کرده و با «الف» نوشته میشود.

تیغ زدن : ۴۶ = پرتوافکندن، تیغ کشیدن و تیغ زدن کنایه از بیرون آمدن آفتابست و «تیغ» قله کوه را نیزگویند .(رك بیت ۱۲۴).

رسید تیغ بکف صبح برسرم دلدار   که آفتاب کشیده است تیغ سربردار

و «تیغ کشیدن» در این بیت بدو معنی و دارای ایهام است.

تیغ آفتاب: ۲۹ = طلوع آفتاب .

تیم = کاروانسرای بزرگ (اینجا ظاهراً مراد خانه وسرای باشد) (رك ذیل بیت ۱۹۹)

ث

ثریا : ۱۵ = بروزن معما (مصغر ثروی) شش ستاره است بر کوهان ثور که بفارسی آنرا پروین گویند و در اشعار فارسی سخت معروف است و منزلی است از منازل قمر.

ثور : ۱۲ = درلغت بمعنی گاو و نام برج دوم از بروج دوازده‌گانه‌است.

ج

جاثلیق : ۱۳۰ = معرب کاتولیک، مهتر ترسایان در بلاد اسلام و ایران، درجات روحانیت در کیش نصاری به‌ترتیب اهمیت عبارت‌است از

بطریق (معرب پتراك) مأخوذ از یونانی، بزرگ مذهب جمع - بطارقه

جاثلیق که شرح آن گذشت.

مطران- این لفظ هم عربی محض نیست. مقامیست فروتر ازجاثلیق و برتر از اسقف .

اسقف- معرب اسکوپا، لفظی است یونانی، حاکم ترسایان ومقامی است بعداز مطران.

قسیس- معرب کشیش، بزرگ و دانشمند ترسایان.

شماس- کشیشی که موی سر خود را تراشیده و تازه کار باشد. و در بیت ۱۳۰ مراد از جاثلیق حجام وطبیب نصرانی است. (رك معنی ترسا).

جبرئیل : ۱۲۳ = در وی سه قرائت است،جبریل (بروزن تمثیل) و جبرئیل (بروزن اردبیل) و جبرائیل (بروزن زهرآگین) فرشته مقرب خداو

مأمور رسانیدن وحی به‌پیامبر (ص). در قرآن مجید بالقب روح وروح ـ الامین خوانده شده است. در این شعر شاعر نسیم نیمه شب را که براثر وزیدن آن درختان خشک آبستن و بارور وسبز میشوند به‌جبرئیل تشبیه کرده است. که در سریم دمیده و اشاره است به‌آیه شریفه در قرآن کریم.

جبار آسمان : ۲۳۷ = بنظر میرسد مقصود «خدا» ست که قادر ـ علی‌الاطلاق و فعال مایرید است و شاید مراد از پیمان روزمحشر اشاره بآیه ۶۰ از سوره «یس» باشد.

جزد ـ و چزد: ۶۵ ـ جانوری است کوچک شبیه ملخ و برنگ سبز که دگرمای بسیار و هنگام ظهر درصحراها و سبزه‌زارها بانگی دراز کند و مردم غالباً بانگ و آوای او را میشنوند و او را بسبب همرنگ بودن باگیاهان نمی‌بینند و به‌جرواسک مشهور است.

جزع : ۵۵ ـ سنگی است سیاه و سفید با خالهای زرد و سرخ، آنرا جزع یمانی و مهرهٔ یمانی نیزگویند.

جوزا: ۱۲ ـ دو پیکر، (توامان) یکی از صور منطقةالبروج، برج سوم پس از ثور.

چ

چخ : ۱۸۶ ـ از چخیدن. کوشش و ستیز.

چک: ۲۱ ـ قباله باشد و بتازی «صک» گویند. (لغت فرس اسدی) بمعنی برات . فرهنگ جعفری

چشم زد: ۱۹۵ = مصدر مرکب مرخم، معنی چشم زدن، لحظه. یعنی پند کسائی را بشنو، و یک لحظه ساغر می را از دست فرومگذار

چغانه : ۱۱۱ = یکی از آلات موسیقی است از دستهٔ ذوی‌الاوتار. تا کی در اندیشهٔ آماده کردن کار نای و چنگ و چغانه هستی و وسائل عیش و طرب را تهیه میکنی. در اندیشهٔ زاد مرگ و رفتن باش. حاصل معنی این بیت برعکس بیت ۱۹۵ و ۲۰۷ است.

چکری: ۲۳۲ = (بروزن صبحی): ریباس.

چلیپا: ۶= در آرامی صلیبا، معرب صلیب. داری که حضرت عیسی را بدو آویختند.

چمانه: ۱۱۱= (بفتح چ). صراحی، پیاله و ظرف شراب.

چمن: ۱۰۷= زمین سبزو خرم. راه باشد درمیان باغ (لغت فرس اسدی).

چوك: ۲۳۳= مرغیست که خود را از درخت آویزد و حق‌حق کند چندان که از بینی یا حلق او قطره‌ای خون آید. بدین جهت او را شباویز یا مرغ حق گویند.

ح

حدثان: ۸۳= پیشامدها، حوادث. «نشانهٔ حدثانم» یعنی آماج و هدف تیر حوادث شده‌ام.

حور: ۱۸۶= زن سیاه چشم، زن بهشتی. این کلمه درعربی جمع (حورا) است بروزن «سودا و صفرا» و مؤنث «احور» است بمعنی زن سپید پوست که سیاهی چشم و موی او بسیار باشد. ولی در فارسی آنرا مفرد بکار برند. و در جمع الف و نونی بدان افزایند وحوران گویند. وگاه یائی در مفرد آن افزایند و حوری گویند. سعدی گوید:

حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف

از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است

حورالعین: ۲۴۴ (جمع حوراء وعیناء) زنان سپید پوست فراخ چشم که این ترکیب نیز در فارسی بمعنی مفرد استعمال شود. (رك. فرهنگ معین. لسان التنزیل. گلستان سعدی).

حوراء: ۱۶= شرح آن گذشت. این کلمه درصحاح الفرس «حوران» آمده که درست نیست.

خ

خاکسار: ۱۸۸=گردآلود، ذلیل و پست و خوار، افتاده و فروتن

خالیدن: ۱۴۰= وخاویدن، جویدن و بدندان نرم کردن، بخائی بمعنی بجوئی.

خجال : ۸۲ـ بمعنی خجالت و ترسندگی. ولی با مراجعه بکتابهای لغت عربی و فارسی کلمه خجال در هیچ مأخذی دیده نشده. و درقصیدهٔ لامیه سخنورانی چون: فرخی. عنصری. قطران. ظهیر. غضایری. سعدی مسعود سعد و غیره نیز چندان که جستجو نمود بکار نرفته است. و همین عدم ضبط آن درکتابهای لغت و فرهنگها نشانهٔ عدم استعمال آن است. بی‌گمان صحیح آن «محال» است که تحریف شده یا اشتباهی در چیدن حروف مطبعه رخ داده است. در پاسداران سخن نیز محال ضبط شده‌است

خشینه : ۲۴۴ـ (بفتح اول) مرغابی و هر چیز سیاه. در بهار خاك سیاه کوهساران را (طبیعت) گاهی لباس سبز و الوان زنان سیاه چشم می‌پوشاند.

خطر : ۱۰۳ـ ارزش و بلندی و قدر. خطر عمر ـ ارزش و قدرعمر.

خستوانه : (بفتح و ضم اول پشمینه لباس درویشان و فقیران.

خلخی‌نژاد : ۵۲ـ خلخ بروزن فرخ، قرلغ ـ خرلق، شهری بوده در ترکستان که مردم آن به‌زیبایی مشهور بوده‌اند. خلخی نژاد: یعنی کسی که از نژاد مردم خلخ باشد. زیبا و خوبروی.

خلد برین : ۱۷۳ـ (بضم اول و سکون دوم) بهشت برین، بهشت اعلی. خلد در عربی به‌معنی دوام و همیشگی و نام بهشت اول ازهشت بهشت میباشد. نام هشت بهشت به‌ترتیب عبارتست از: خلدبرین. دار السلام. دارالقرار. جنت عدن. جنةالمأوی. جنةالنعیم. علیین. فردوس.

خورد : ۲۵۰ـ خوردنی ـ طعام . نان سیاه و خوردنی و طعامی بی‌چربی، آن هم ماه بماه...

خوی : ۲۲۰و۱۰ـ باواو معدوله . عرق و رطوبتی که از بدن خارج شود.

خوید : ۲۸ـ (بروزن بید)، فصیل، غله سبز که هنوز نرسیده باشد از حسد خوید برکشید سراز خوید یعنی از سبزه‌های دیگر بالاتر آمد،از آنها بلندتر شد (بیت ۲۴۹)

خیم : ۱۹۹ـ آنچه از روده و شکنبه تراشند.

خیری – وخیرو: ۹٤– (پهلوی)گل شب بو یا همیشه‌بهار.
خیش : ۱۰۳– بمعنی کتان. گویند مهتاب بپارچه کتان بتابد آنرا فاسد و تباه کند.
سعدی گوید:
اگربریزد کتان چه‌غم‌خورد مهتاب   اگر چراغ بمیرد صبا چه غم‌دار
داربوی : ۲۳۸– چوب عود، شاخه‌عود. (یکی از معانی «دار» درخت است).
دبوس: ۲۱۷ – به‌فتح اول به‌معنی‌گرز و عمود آهنی و چوبدستی ستبر که سرآن کلفت وگره‌دار باشد. این کلمه در فارسی بی‌تشدید است
درفش : ۲٤۰– ابزارکارکفشگران و موزه داران. در ین معنی عنصری گفته است:...ببازیچه پنجه مزن بر درفش.
درونه : ۹۷و ۲۱۰– کمانی و خمیده. و مقصود از چنار قد کشیده و برافراشته است که خمیده شده و رخساره سرخ چون شنگرف او زردرنگ سرخ رنگ و استعاره است برای سرخی روی. یعنی بنفشه زار مویهای‌مرا برف پیری پوشانیده وسرو قامتم دوتاگشت و سرخی چون شنگرف رخسارم چون زریر بزردی مبدل شد و درمصرع دوم بیت بعد «از ابر من بچه معنی همی برآید برف» ابر استعاره است از مویهای سیاه رخساره ومحاسن اوکه مانند ابری تیره و سیاه بوده‌و اکنون روی به‌سپیدی نهاده و چون برف شده است.
دره : ۲۳٦– شکم و شکنبه‌گوسفند. نعمت (بفتح دوم و سوم) = نعمتهای تو جمع نعمت + ت ضمیر
دسته : ۲۲۰– دستخط. خط نوشته. و اینکه اسدی آنرا «یاور» معنی کرده در اینجا درست نیست. علامهٔ دهخدا در لغت‌نامه می‌آورد مراد از این شعر همانست که حافظ در این بیت میگوید:
ساقیا عشرت امروز بفردا مفکن   یا زدیوان قضا خط امانی‌بمن آر
(مراد مصراع دوم‌است)
معنی شعر: میگوئی هروقت پیرشدم، در سر پیری از میخوارگی

دست برمیدارم و توبه میکنم باید که از مرگ و دیوان قضا خط امانی بیابی و یقین کنی که مرگ سروقتت نمی‌آید و حال آنکه صد جوان مردو یکی پیر نشد (و کسی نمی‌داند چه وقت خواهد مرد (قرآن کریم).

دم : ۹۱= (پهلوی) در فارسی به معانی بسیار آمده است « رك فرهنگ معین» . در اینجا مراد آلتی است که آهنگران بوسیله آن درآتش دمند تا آنرا بیشتر برافروزند.

دن : ۹۰۱= از مصدر دنیدن. شادمانی و نشاط.

دوال : ۸۷= (پهلوی) تازیانه چرمی، شلاق.

ر

رادی : ۱۳۶= جوانمردی، (یاء آخر آن مصدریست).

راهب : ۳۹= عابد مسیحی، ترسای پارسا وگوشه‌نشین، جمع آن رهبان. (بضم اول)

ردا : ۳۹= (بکسر اول) رداء در فارسی همزهٔ آخر آنرا حذف کنند. جبه- بالاپوش، جامه‌ای که روی جامه‌های دیگر پوشند. جمع آن‌اردیه.

رطل : ۱۹۰= پیاله شراب، پیمانه بزرگی که باآن شراب نوشند.

رکاب : ۲۱۷= نوعی حلقه طناب که پاها را در آن کنند،گویا در اینجا مراد مرکب است که از نشانه‌های بزرگی و حشمت و قدرت است البته رکاب خود به‌معنی شتر سواری نیز هست.

رنگ : ۱۲٤= شکار، بزکوهی

روان : ۱۲۸= بمعنی جان و بمعنی رونده و جاری. معنی بیت: شراب در میان جام و نزد باده‌خوار مانند جان و روان است. ولی اگر روان جاری و روان باشد.

روح‌الامین : ۱٦٤= لقب جبرائیل است و در قرآن مجید «نزلت به روح‌الامین» هم آمده. کلمه روح خود جداگانه به معنی جبرئیل باشد. چنانکه در سورهٔ قدر آیه«تنزل‌الملائکة والروح...».

روزبزرگ : ۲۰۱= مراد روز قیامت است. و ظاهراً مأخوذ ازقرآن کریم و ترجمهٔ «یوم عظیم» است. و بیاموزانید ایمان آوردن بو ی و

پیغامبران و بفرشتگان و بکتبها و بروز بزرگ. (هدایةالمتعلمین به‌تصحیح دکتر جلال متینی).

محمدبن وصیف در مدح یعقوب گفته است:

فخر کند عمار «روز بزرگ» که من همانم که یعقوب کشت.

رهبان: ٦ـ جمع راهب (رك. به‌راهب).

رهی: ١٧٠ـ غلام و بنده و چاکر.

رهین: ١٧٠ـ ضامن، گروگذاشته، دل رهین دل درگروگذاشته.

فرخی گوید:

کدام کس که نه او را بطبع گشت رهی
کدام دل که نه‌اورا به‌مهرگشت رهین

ریمن: ١٠٥ـ بکسر میم، حیله‌گر ومحتال ومکار. چنانکه اشاره شده در مأخذ دیگر «زی‌من» نقل شده که معنی روشنی ندارد.

ریغال: ٢٦٦ـ در فصل بهار وگل لاله قدح شراب را مانند گل لاله پرکن و بشکفان ... این بیت در لغت نامه برودکی منسوبست

ز

زریره: ٩٧ـ واحد و معرب زریر است و آن گیاهیست باگلها و و برگهای زرد مایل بسپیدی که باآن جامه رنگ کنند. در برخی از مآخذ بجای آن «زرینه» آمده، منسوب به «زر» رك ص ٦٨

زلیخا: ٩ـ طبق روایات نام زن عزیز مصر بود که فریفتهٔ یوسف شد.

زواله: ٢١٩ـ کمان‌گروه و مهرهٔ کمان. (ر. ك ذیل معنی غالوك

زونجـ بفتح اول و ثانی و سکون سوم. روده‌های گوسفند که با گوشت و پیه پرکرده قاق کنند و در وقت حاجت پزند و خورند.

زه: ٢١٤ـ آفرین.

زهره: ٢٠١ـ کیسهٔ صفرا، زرداب. (بفتح اول)

زیان: ٧١ـ به‌معنی زیستن و زندگی کردن. زیانشان مور را باشد یعنی زندگی کردن آنان مانند موران است که دارای حرص و طمع هستند

و همواره در اندیشه جمع کردن دانه و مال هستند.

زیربا : «با» در«جوجه‌با» و «شوربا» و«ناربا» و غیره بمعنی آش. «زیر با»آش زیره گوشت‌گردن و ران را بجوشان و از او زیربائی و خوراکی درست کن. و نمک بسای و در او بریز و نان را ازسبد بیاور

زین‌الاصفیا : ۱۶۱ــ زینت پاکان و برگزیدگان (اصفیا جمع صفی).

ژ

ژکی: ۶۹ــ ژکیدن‌ــ در زیر لب دم بسته از روی خشم وغضب سخن‌گفتن، غرولند کردن .

س

سارو : ٤ــ پرنده‌ایست سیاه رنگ که مانند طوطی سخن‌میگوید در هندوستان فراوان است (ف. معین).

سامان : ۲۳۷ــ قرار و آرام .

سامه : ۲۳۷ــ عهدو پیمان. کسی که عهدو پیمان خود را که با خدا بسته می‌شکند در روز جزا چگونه آرامش خاطر داشته باشد؟

ستاك : ۱۲- ۱۹۶ــ شاخهٔ تازه و نورسیده.

سرف: ۹۱ــ سرفه، دردگلو و سینه که بسبب سرفه بهم رسد.

سرکش : ۱۲۷ــ نام یکی از موسیقی‌دانان معروف عهد خسرو - پرویز پادشاه ساسانی. و نام مرغیست خوش آواز ظاهراً اینجا معنی اخیر مراد است.

سرگین : ۲۰۱ــ لفظی است پهلوی و معرب آن «سرقین» است. پهن، فضله و مدفوع چارپایان .

سرود : ۲۷٤ــ قصه و افسانه

سره : ۹۲ــ رایج، خوب و بی‌عیب، ناسره: ناروا‌ج و ناخالص و معیوب (معرب آن سرق).

سفته : ٤۳ــ سوراخ شده، لؤلؤ ناسفته : مروارید سوراخ نشده.

سفرجل : ۲۳۲ــ گلابی.

سفینه : ۱۷۰ـ در اینجا بمعنی کشتی است و جمع آن سفاین میباشد مانند مدینه و مدائن و مراد از سفینه نوح اشاره بحدیث زیر است که در کتب معتبر آمده:

مثل اهل بیتی مثل سفینة نوح من رکب فیها نجا و من تخلف غرق «حدیث نبوی معروف به سفینه» (نهج‌الفصاحه ش «۲۷۱۱»).

یعنی: پیامبر (ص) فرمود: اهل بیت من مانند کشتی نوح هستند هر که سوار برآن کشتی شود از طوفان حوادث رهائی یابد و هر که تخلف ورزد غرقه و هلاك شود. ابیات حکیم فردوسی هم در شاهنامه ناظـــر به همین حدیث است. آنجا که گوید:

خردمند کشتی چو دریا نهاد ... بر انگیختهٔ موج از او تند باد
محمد بدو اندرون باعلی ... همان نور چشم نبی و ولی

سکین : ۱۷۷ـ اگر ضبط نسخه درست باشد شاید مخفف «سبکین» و مراد «سبکتگین» باشد[1] که نام پدر محمود غزنوی است وگاه نام محمود نیز بوده است. یعنی در سابق نام پدر را ذکر و ارادهٔ پسر میکردند. چنانکه سعدی «حسن میمندی» میگوید ،نام پدر را ذکر میکند و«احمد ابن حسن میمندی» یعنی پسر را اراده میکند[2].

همچنین ناصر بخارائی نیز در هدایت نامه آورده:

در آمد به‌تعجیل از در حسن ... بگفتا که با شاه دارم سخن

ومرادش در این بیت از «حسن» احمدبن حسن میمندی‌است.

سعدی در یکی از غزلیاتش در بیت زیر از بکار بردن لفظ«سبکتکین ارادهٔ سلطان محمود، شاه غزنوی را کرده است.

ای که نصیحتم کنی کز پی نیکوان مرو
درنظر سبکتگین عیب ایاز میکنی؟

سگال : ۷۶ـ اندیشه، مسگالـ اندیشه مکن .

۱ـ وهم محتملست در نسخهٔ خطی «سبکین» بوده و درست خوانده نشده باشد.

۲ـ رك مقالهٔ تحقیقی «تسمیهٔ پسر بنام پدر» از مؤلف در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران ، شماره مخصوص آبان ماه سال ۱۳۶٤

سوخ: ۱۸۷- پیاز.

سوده : ۳- سائیده شده، نرم، (ر ك معنی کلمهٔ مطرا)

سوری: ۱۲۷- گل سرخ، سرخ، گل‌محمدی. می‌سوری=شراب‌سرخ

سهیل : ۲٤- از ستارگان ثابت و تابناك قدر اول که در اواخر گرما طلوع کند و چون میوه‌ها در آن هنگام رسیده‌اندگویند سبب رسیدن میوه‌ها میشود. «سیبی که سهیلش نزند رنگ ندارد»

این ستاره چون در یمن کاملا مشهود است به سهیل یمانی‌معروف است. در بیت ٦۲ باده را در روشنی و صفا به‌ماه وخورشید و ستارهٔسهیل یمانی تشبیه کرده است و شعرا در این باب مبالغاتی کرده‌اند وگویند خشتی راکه ازسرخم برگیرند در روشنی از مهروماه برترند.

یك دو خشت از سرخم جوش می‌افکند بچرخ

نام بنهاد منجم بغلط مهرو مهـــــش

خاقانی می‌گوید:

می آفتاب زرفشان، جام بلورین آسمان

مشرق کف ساقیش دان، مغرب لب یارآمده

ش

شاکار : ۱۹۳- بیگاری، کار بی‌مزد.

شبگیر : ۹٥- هنگام سحر، صبح زود.

شبه: ۱٤۹- (بفتح اول و دوم) معرب آن «شبق» سنگی استسیاه و براق وکمی قیمتی.

شتاك : ۲٦٤- ستاك رك ستاك

شخوده : ۹٦- شخودن بمعنی خراشیدن و بناخن کندن و آزردن.

شعر : ۲۳- موی. (اعم از موی انسان یا حیوان) نوعی پارچه ابریشمین نازك و اعلی که درکنار و حاشیه لباس یا دامن دوزند قرطهٔ شعرکبود یعنی نیم‌تنه نازك ابریشمی.

شقایق : ۱۱-گل لاله، لاله سرخ، لاله حمراء وآنرا لاله نعمانی نیزگفته و نوشته‌اند:

این کلمه نامی است که پادشاه حیره «نعمان بن منذر» بدین گل داده. گلبرگهای آن سرخ برنگ خون و در وسط آن سیاهیئی است که داغ نامیده میشود. شقایق یاگل لاله در زبان و ادبیات فارسی موجب سروده شدن اشعار دلکشی شده است. که از این بیت غبار همدانی، که بکنایه در وصف آن سروده نمیتوان گذشت:

بپای لاله کدامین شهید مدفون است

که از لحد بدر افتاده گوشـــهٔ کفنش

شکوخ: ۲۷۱: شکوخیدن یعنی بسر در آمدن . ر ك آشکوخیدن.

شکافه : ۲۰۷ــ زخمهٔ مطربان، مضراب و چوبی که بدان ساز نوازند.

شمامه: ۱۰۱: بفارسی‌آنرا دستنبوگویند. ازخانواده خربزه، گلوله ایست بشکل گوی مرکب از خوشبوها که در دست گیرند . شمامه کافور دربیت کنایه از آفتاب است

شمار: حساب. شمار نامهٔ... یعنی حساب دفتری و نامه‌ای پر از رنج و عذاب (بیت ۸۵-۸۰).

شمن: ۱۰۸ــ بت پرست است.

شنبلید: ۳۱ــ گلی است زرد رنگ و خوشبوی با برگهای کوچک

شندف: ۲۲۷ــ دهل و طبل (بفتح اول و سوم).

شنگرف: ۹۷ــ معرب آن شنجرف. ماده‌ایست سرخ رنگ و مراداز زریره و شنگرف رنگ سرخ روی شاعر است که زرد شده.

شوشتر: ۱۸۳و۲۸۳ــ نام شهریست. در قدیم دیبای آن معروف بوده. شوشتری دیبای منسوب بدانجای راگویند.

شوغ: ۱۰۸ــ شوخ، چرك و پینه.

شیب: ۱۱۸ــ (بکسر و بفتح اول) پیری و سپیدی موی.

شیدا: ۵ــ آشفته و دیوانه و شیفته. در این بیت رنگ سبزه‌های کوهساران بزمرد تشبیه شده که گلهای سرخ (بسان مرجان) چون نقطه‌ای برروی آنها جلوه میکند.

ص

صبا: ۲ـ (بفتح اول) بادیست خنک و لطیف که از جانب شمال شرقی وزد. در ادبیات غالباً بجای پیک سخنوران و پیغامبر عاشقان بمعشوقان است. حافظ فرماید:

صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را　　که سر بکوه و بیابان تو داده‌ای ما را

بادی را که از جانب مغرب وزد «دبور» نامند. مقابل صبا.

صحرا: ۷ـ دشت هموار، بیابان بی‌آب و علف. جمع آن صحاری است ولی این کلمه در زبان فارسی بنا بقاعده و سنت زبان تغییری در معنی آن راه یافته و بمعنی جای نزه و باصفا و محل گردش و تفریح شده است.

سعدی فرماید:

بیا که فصل بهار است تا من و تو بهم　　بدیگران نگذاریم باغ وصحرا را

صناعت: ۱۲۰ ـ حرفه و پیشه و هنر، صناعت نقش ـ هنرنقاشی. این دو بیت در مقام تفاخر سروده شده. شاعر میگوید با آنکه در هنرنقش کردن و سخنوری کسی جز تو سزاوار نیست که عرض و جود کند (وتو از همه در این فنون برتر و بالاتری) ولی بازهم قادر بتوصیف و نقش کردن تمثال خود نیستی. (صناعت بکسر اول).

صندل: ۳ـ معرب «سندل» در سانسکریت چندل یاچندن بوده. درختیست کوچک که بیشتر در هندوستان میروید. چوب آن برنگهای مختلف. سرخ، سپید و یا لیموئی و معطر میباشد.

«آدمی را آدمیت لازم است　　چوب صندل بو ندارد هیزم است»

برای توضیح شعر رك ذیل کلمهٔ «مطرا».

صهبا: ۲ـ بروزن حمراء مؤنث «اصهب» است ولی در فارسی همزهٔ آخر آن بتلفظ نیاید. بمعنی شراب انگوری، می. سرخ و سفید.

ط

طیلسان: ۶ـ (بفتح اول و سوم) معرب تالشان، جامه‌ای گشاد و بلند که بدوش اندازند: جمع آن طیالس و طیالسه است.

ع

عصیب : ۲۴۷= نوعی طعام که از رودهٔ آگنده از شش و دل ترتیب دهند. (نفیسی).

علم : ۱۲۲= با نقش و نگار درفش و رایت یعنی مانند علم ـ برکشید و بالا آمد. (رك کن ذیل کلمهٔ معلم).

عنبر : ۲۳۸= ماده‌ایست چرب و خوشبو و کدر و خاکستری‌رنگ و از نوعی ماهی بدست میاید که سابق آنرا «گاوبحری» یا «گاو عنبر» میخواندند. ناصر خسروگوید:

«نگوئی گاو بحری را چرا تبخال شد عنبر
گیا درناف آهومشک‌اذفر[1] بی‌ثمر دارد»

سعدی فرماید:

«گر بی‌هنر بمال کند فخر بـــر حکیم
کون خرش شمارد اگرگاو عنبر است».

عین‌الیقین : ۱۶۹= یکی از مراتب سه‌گانه یقین است. یقین دارای سه‌مرحله است. علم‌الیقین، عین‌الیقین، حق‌الیقین.

علم‌الیقین عبارتست از دریافتن کیفیت و ماهیت چیزی چنانکه‌در آن شکی نباشد و آن بشرط برهان باشد.

عین‌الیقین- نفس یقین است و حق‌الیقین بنعت اعیان، علم‌الیقین برای ارباب علوم است و عین‌الیقین برای اصحاب عقول و حق‌الیقین برای اصحاب معرفت. (مأخوذ از لغت نامه)

«عین‌الیقین مرحله دوم یقین است و آن چنانست که سالك بـه سبب صفای باطنی که یافته است بکشف بسیاری از رموز و اسرار جهان موفق شود. این علم بدون مطالعه‌و توجه به کتاب و نوشته دست میدهد زیراکه بزعم صوفیان، سالك در طی مقامات و احوال می‌تواند بجائی برسد که دیگران با خواندن کتب و مطالعه صحف و هزاران رنج‌ومشقت بدان نمی‌رسند. عین‌الیقین ومثالش آن است که کسی بمشاهده جرم آفتاب

۱ـ اذفر بمعنی تیز بوی، خوشبوی

در وجود آن یقین کند. و درعلم‌الیقین شخص از مشاهدهٔ شعاع و ادراك حرارت یقین بوجود آفتاب حاصل کند. و حق‌الیقین آن است که به‌تلاشی و اضمحلال نور بصر در نور آفتاب بوجود آن یقین کند. و نیز این مراحل سه‌گانه یقین را تشبیه کرده‌اند بدانستن اینکه خوردن زهر باعث کشته شدن میشود یا آنکه کسی ببیند که دیگری زهر خورد و مرد یا آنکه خود زهر را بخورد و بمیرد.

غ

غارچی: ۲۸۰= رك بتوضیح ماقبل بیت.

غالوك: ۲۱۹= مهرهٔ کمان‌گروهه. چنان‌که در ذیل صفحه ۵۳ اشاره شده درنسخه‌ای «فرو چکیدن خون» آمده (رك لغت‌نامه ذیل کلمهٔ حلق) یعنی تیرش چون ازکمان خارج می‌شد بهدف اصابت میکرد واگر هدف پرنده‌ای بود درساعت ازگلویش قطرهٔ خونی می‌چکید و جان‌میداد

غدره : ۲۳۶= (بروزن پرده) غداره و پیکان نیزه. توضیح: شکم من از نعمتهای تو پرو سیر است، همان‌گونه که زنخدان دشمنت پراز نیزه‌های تست. یعنی بردوستان لطفت و بردشمنان قهرت بسیار است.

در رزم چوآهنیم و در بزم چوموم   بردوست مبارکیم و بردشمن شوم

غدود : ۲۰۱= جمع غده، چیزیست شبیه‌گوشت که درمیان‌گوشت باشد ولی آنرا نخورند و دور اندازند. دشپیل.

غرو : ۱۱۶= نای‌میان تهی، کنایه از لاغری و ضعیفی است.(بر وزن سرو).

غریو : ۱۱۶= بانگ و فریاد و زاری و شوروغوغا.

غریوان : ۱۱۶= غریو کننده ،فریاد و غوغا برآورنده.

غژیدن : ۱۲۶= رفتن و خزیدن و نشسته رفتن «گل بگل اندر غژید» یعنی براثر وزیدن بادگلها بازشدند. و شاخه‌ها وگلبرگهادرهم فرو رفت.

غلاف : ۱۰۱= پوشش چیزی، آنچه روی آنرا پوشاند «غلاف و طرف رخم» کنایه از آن است که مویهای صورت و محاسن من درجوانی

سیاه و مانند مشک بود وا کنون که پیر شده‌ام آن سویها و اطراف صورتم مانند کافور سپید شده است.

غنجار : ۲۴۹ـ (بفتح اول) سرخاب، گلگونه. (ر ك بمعنی کلمهٔ خوید) و در بیت ۲۸۴: کثرت خون کشتگان روی خورشید را سرخ کرد و خورشید ازگردوغبار چادری بسر آورده بود و دیده نمی‌شد.

غنده : ۲۰۸ـ (بضم اول) عنکبوت.

غوش : ۲۰۷ـ چوبی است سخت که از آن زخمهٔ رباب و غیر آن سازند، جائی از آلات موسیقی ذوات‌الاوتار (ـ سیم دار) که روده یا سیم را بدان بندند. پیش و پس این شعر معلوم نیست. ظاهراً معنی آن است که پیری سخت فرا رسیده تو بر زخمه تارو مضراب و کوك کردن سیم تار بپرداز و بعیش و شادی بکوش. (نظیر مضمون ۱۹۰و۲۰۳).

غواص : ۱۴ـ شناگر. کسانی که در آب فرو روند برای یافتن مروارید یا چیزهای دیگر.



ف

فام : ۲۰۰ـ گونه رنگ. (باآنکه مشک نیاورده همواره بوی‌مشک میدهد. و با آنکه هیچ لعل ندیده همیشه سرخ و یاقوت‌گونست).

فانه : ۷۳ـ چوبی که یکسر آنرا بدیوار شکسته استوار کنند وسر دیگر آنرا بر زمین محکم نمایند تا مانع فرو ریختن دیوار شود. شمع، شمعك. و چوبی که برای بستن دروازه در پشت در نهند. و چوبی که در میان شکاف چوبهای دیگر نهند تا زودتر شکافته شود. در اینجا معنی اول مراد است. نه‌معنی دوم یا سوم.

فراخ : ۲۰۷ـ بسیار و فراوان و بیش از حد و اندازه.

فراز: ۲۰۹ـ در زبان پهلوی «افراز» بمعنی بالا و بلندی و بازو بسته . از اضداد است در اینجا معنی اخیر مراد است. یعنی: آن کس که مرگ و زندگانی امیر (وهمه موجودات) در دست اوست. وا کنون اجل را بسروقت امیر فرستاده است، نگاه کن ببین آیا نمی‌تواند در مرگ رابرروی خود ببندد و از مرگ خود جلوگیری کند؟ ومیتوان درمصراع دوم کلمهٔ

«نگر» را «مگر» خواند. ولی نسخه «نگر» است.

فرد : ۲۰۶ـ یگانه و بی‌نظیر. گویا معنی چنین است: انسان اگر تندرست و سالم باشد و روزی وقوت مناسب یومیه را داشته باشد. بهتر است که در بهشت باشد. و سرزنش کوثر و تسنیم را تحمل کند.

فردوس : ۱۳۳ـ معرب پارادئز و لغتی مادی است، بعدها تبدیل به‌پردیس شد که پالیز و فالیز نیز از آن است. بمعنی محوطهٔ محصور و مدور. باغ و بوستان و بهشت. جمع آن فرادیس است (ف. معین) و نام یکی از بهشت‌های هشتگانه. رجوع فرمائید بلغت «خلد» و معنی‌آن.

فریه : ۲۱۴ـ (بکسر و فتح اول) نفرین. آفرین و احسنت‌ای کسائی بگوی و چونین بگوی بر سفلگان و ناکسان نفرین فراوان کن .

فنو : ۱۱۷ـ فریفته و مغرور (بروزن قند.)

ق

قاقم : ٤٥ـ (بضم سوم) جانوریست پستاندار وگوشتخوار. پوستش بغایت نرم‌وگرم است و رنگ آن غالباً بسفیدی میگراید. ولی رنگ دمش همواره سیاه است.

قرطه : ۲۳ـ (بضم اول) معرب کرتک وکرته ، جامه یک‌لا ، نیم تنه.

قورقوب: ۱۸۳ـ بضم اول، شهری بوده بین بصره واهواز وواسط. که در آن پارچه‌های خوب می‌بافتند.

قرنفل : بیت ۲ـ گیاهی است دارای‌گلهای سرخ و زیبا.

قفیز : ۲۱٦ـ پیمانه.

قلوه : ۱۹۹ـ بعربی کلیه درفارسی‌گرده (بضم اول) این کلمه در نسخه «غلبه» آمده. که بدین معنی درکتب لغت دیده نشد. و این کلمهٔ غلبه محرف «عکه » است که بمعنی زاغ صحرائی باشد بدین جهت در بعضی نسخ بجای «دل و قلوه» «دل وعکه» آمده

قل تعالوا ندع : ۱٦۳ ـ اشاره است به‌آیه شریفهٔ «فمن حاجک فیه من بعد ما جائک من‌العلم فقل تعالواندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و

نسائکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی‌الکاذبین»«آل عمران ۶۱».

قوام : ۱۶۷= (بفتح اول) اصل هرچیزی و مایه زیست واعتدال و عدل و راستی. و بکسر اول آنچه یا آنکه امری بدان قائم باشد ، پایه و ستون.

ك

کاریز : ۲۳۳= قنات، آب روان در زیر زمین. (تشبیه دوگونه که بر اثر ریزش اشک و اندوه نحیف و لاغر شده بدیوار کاریز که کم کم‌فرو میریزد) .

کافور : ۶۰= ماده‌ایست جامد و سفید رنگ و خوشبو. کلمه‌ایست که از سانسکریت‌گرفته شده. (اقفور- قفورا- کفرا- کافور).

کرف : ۹۱= بروزن قفل . شبه، سنگی است سیاه و براق (رك. بمعنی این واژه در ردیف حرف شین).

کرو : ۱۱٤= دندان میان تهی و پوسیده (بروزن سرو). رك بشرح کلمهٔ «پرو» .

کشی : ۱٤۲= (بفتح اول)با تخفیف وتشدیدبمعنی‌خوشی ونیکوئی

کله : ۸= بکسر اول و دوم و تشدید لام خیمه‌ای که از پارچهٔ نازك دوزند، پشه‌بند، حجله عروس.

کمر : ۲۱۷ = آنچه زینت دهند و برمیان بندند. از چرم یا ابریشم یا سیم یا زر و غیره. و بطوری که از اشعار زبان فارسی بر می‌آید کمر نیز مانند کلاه و تاج، از نشانه ها و لوازم بزرگی و سلطنت و مقام وفرمانروائی بوده . فردوسی‌گوید:

بمردی رسد برکشد سربماه کمرجوید و تاج و تخت‌وکلاه

کمرا : (بفتح اول و سکون دوم) ۲۷۹= بمعنی آغل وجای‌گوسپند و ظاهراً مقصود شاعر آنست که خطاب بممدوح خویش‌گوید : با شکوه و مهابتی که توداری حسودان و دشمنانت را آغل بمثابه بهشت است و بندوکمند زینت و آرایش.

کندا : ۲۷۸=حکیم و دانا و ستاره شناس. (بفتح اول)

کناغ : ۲۲۹= بروزن سراغ بمعنی تار ریسمان و تار ابریشم و تار عنکبوت.

کوثر : ۱۳۳= نام نهری یا چشمه‌ایست در بهشت. در این شعر صنعت لف و نشر و تشبیه است. جامهٔ سیاه شعار خطبا و عباسیان بوده.

کوچ : ۱۳۸= در ترکی بمعنی رحلت و مهاجرت وطایفه ودودمان در لفظ فارسی قدیم بمعنی دزد و راهزن بوده که معرب آن «قفص» است و این طایفه راهزنان در حوالی بلوچستان و جنوب کرمان مسکن ورفت و آمد داشتند.

در این شعر لفظ کوچ بهرسه معنی بکار رفته است. «در لغت فرس اسدی آمده است که کوچ جغد بوده و کوف نیزگویند بترکی بایغوش . کسائی گوید: اندر آن جایگه...» .

کوزه : ۲۴۳= مرغکی است کبود رنگ که بیشتر در آب می‌باشد کودره نیز ضبط شده است.

کوژ : ۲۱۰= گوز و کوز. خمیده و منحنی.

کوفته : ۲۱۳= خسته و فرسوده ، کوفتن و کوبیدن بمعنی خرد کردن و سائیدن و آسیب رساندن و نواختن طبل و مانندآن آمده و کوفته نوعی طعام است. در اینجا معنی اول مراد است.

کیرخ : ۲۷٤= کیرخ یا گیرخ (بروزن سیخک) رحل. در این بیت معنی درست است ولی مصراع دوم مغشوش بنظر میرسد، شاید تحریف شده. یعنی کسی که افسانه و اساطیر را از آیات قرآن بازنمی‌شناسد (و باصطلاح دوغ و دوشاب بنزد او یکیست) تمام وسائل زندگانیش خوب و شاهانه است. (... طوق زرین همه درگردن خر می‌بینم) یا فلک بمردم نادان دهد زمام مراد...

گ

گازر : ۱۳٤= رخت‌شوی، آنکه جامه‌ها را سپید و تمیز کند و در برابر آفتاب افکند تا خشک شود.

گاه: ۹۱ــ کوره، بوته‌ای که زرگران طلا و نقره در آن گدازند. فرخی گوید
شهان زخدمت او ازعوار پاک شدند   بر آن مثال که سیم گداخته درگـاه

گراز: ۲۱۷ــ بیلی بزرگ که باآن زمین را برای کشاورزی صاف کنند.

گردنا: ۱۸۰= سیخ کباب. (بفتح اول و سوم)

گواز: ۲۱۷ــ (بفتح اول) چوبدستی که ستوران را بدان رانند و گراز نیز بهمان معنی است.

گو: ۲۰۴ــ بفتح اول نه بضم. ظاهراً اینجا بمعنی دلاور وپهلوان است نه بمعنی مغاك در فرهنگ قواس مصراع دوم: ضعیف کالبدم نه گوم ونه گریزم؟

گواژه: ۱۰۵ــ (باتشدید و بی تشدید) طعنه و سرزنش. مصراع دوم در لغت فرس و لغت‌نامه «ریمن وسحتال» آمده درصحاح «زی‌من وسحتال»

گوهر سرخ: ۳۸۳ــ مراد لعل است.

لاد: ۲۳۸ــ لادن. نام گلیست خوشبو

لافتی‌الاعلی: ۱۶۴ ــ اشارتست باین شعر «لاسیف الاذوالفقار... و لافتی الا علی» که در شرح نهج‌البلاغه‌ابن ابی‌الحدیده آمده، دربخش فضیلت سیاست علی (ع) وگوید در روز جنگ احد شنیده شد.

لانه: ۷۴ــ تنبل، بیکار، کاهل.

لوس: ۲۶۵ــ باری که بکافور زنند تا وزنش زیاد شود غش کافور

لوسانه: ۲۱۸ــ چاپلوسی کردن. مصراع دوم این بیت درصحاح چنین است: «صبا از دور یک دانه برهنه کرده لوسانه». که کلمه صبا و یک مناسب نیست.

م

مروان: ۱۷۸ ــ مقصود مروان بن حکم میباشد که در سال ۶۴ ه. ق. به‌خلافت رسید ومدت ۱ سال خلافت کرد وسلسله آن مروان را که طبقه دیگری از بنی امیه است تأسیس کرد. که به‌مروانیان یا آل‌مروان

معروف شدند و تا سال ۱۳۲ که سال انقراض بنی امیه است خلافت آنان ادامه داشت.

مریخ : ۱۲۹ـ از سیارات هفتگانهٔ منظومهٔ شمسی است. بفارسی آنرا «بهرام» گویند. بعقیدهٔ قدما «نحس اصغر» است و مظهر جنگ وخونریزی (توضیح آنکه از سیارات هفتگانه زهره و مشتری بترتیب سعد اصغر و سعد اکبر و مریخ و زحل به‌ترتیب نحس اصغر و نحس اکبر خوانده‌شده‌اند و از تقارن آنها با یکدیگر حالات مختلف سعد و نحس کواکب حاصل میشود). طبیعت ستاره مریخ بعقیدهٔ قدماگرم و آتش‌زاست.

معنی شعر: شراب در میان جام، از لطافت و صفا بجان و روان میماند. ولی اگر روان جاری و روان باشد و جریان داشته باشد (تشبیه مشروط است). این باده در روشنی و صافی مانند ماهتابست که به‌مریخ آبستن است یعنی درگرمازائی و آتش‌طبعی ستارهٔ مریخ است. و درروشنائی و صفا مانند ماه، و اگر آنرا بلب نزدیک کنی و از آن بنوشی بچهٔ خودرا میزاید و وضع حمل میکند. یعنی گرما وحرارتش درتن وبدن ظاهرمیشود.

مستعین : ۱۷۹ـ المستعین بالله دوازدهمین خلیفه عباسی فرزند سوم معتصم که ازسال ۲۵۲ تا ۲۵۵ ه. ق. خلافت کرد.

مشخته : ۲۲۷ـ حلوائیست. (بفتح اول و دوم)

مشعبد : ۵ ـ اسم مفعول از شعبده. (شعبده معرب شعوده به‌فتح اول و سوم و درفارسی معمولا بضم اول استعمال میشود) به‌معنی تردستی نیرنگ، حقه‌بازی.

مشغله : ۲٤۲ـ فریاد و بانگ. (بفتح اول و سوم).

مصقول : ۲۲ـ صیقل زده، زنگ زدوده و جلا داده، سرخ در این جا و بیت شماره ۳٤ معنی اخیر، یعنی «سرخ» مراد است.

ناگفته نماند که این معنی برای این کلمه از فرهنگهای موجود فوت‌شده است. استاد دکتر رواقی با ذکر شواهدی عدیده از آثارپیشینیان آنرا بدست آورده است. رک به‌مقالهٔ تحقیقی ممتعی که از وی در مجلهٔ دانشکده ادبیات شماره ۱ و ۲ سال ۲۳ صفحه ۱۲۸ بچاپ رسیده است.

مصور : ۱۰ـ نقاشی شده، دارای تصویر. آن نرگس رنگ آمیزی شده که مانند مرواریدی روشن و تابانست، در میان آن حلقهٔ زرینی تعبیه شده بمثابه ماه در میان خوشهٔ پروین. نرگس دارای گلبرگهائی سفیداست و در وسط آن معمولا حلقه‌ای زرد رنگ دیده میشود که زیبائی خاصی باین گل میدهد. در بعضی انواع نرگس خودگل نیز زرد رنگ است.

مطرا : ۳ ـ تازه و باصفا و نم‌دار. آب مانند آئینه زدوده و صیقلی شفاف و براق شده و در سپیدی مانند صندل سائیده شده است که بمی آمیخته و تازه و مصفا باشد. فرخی گوید:

آب همرنگ صندل سوده‌است   خاك همبوی عنبر اشهب

مطرف : ۳۹ ـ جامه وردائی که از خز دوخته باشند (بضم و کسر اول و فتح سوم).

مظله : ۸ـ چتر وسایه‌بان، چادر بزرگ خیمه. (بفتح اول و دوم و لام مشدد).

معتصم : ۱۷۹ـ المعتصم‌بالله برادر مأمون هشتمین خلیفه عباسی که بعداز مأمون از سال ۲۱۸ تا سال ۲۲۷ هجری خلافت داشت.

معلم : ۱۲۲ـ (بروزن مفرد) منقش و مخطط

سعدی گوید: چگونه بینی این دیبای معلم براین کلب لا یعلم.

عروس زشت زیبا چون توان بود   وگر برخود کند دیبای معلـــــم

در نوبهار... درخت سبز چون رایت و علم برکشیده برافراشته‌شد و خاك سیاه ازوجودگلهای رنگارنگ پر نقش و نگارگشت. دربیت دوم «نسیم نیمه شبان» به جبرئیل یا دم «روح‌القدس» تشبیه شده است که با وزیدن آن شاخه های درختان چون مریم عذرا بارور و آبستن شکوفه ها گردیده‌اند.

منجوق : ۲۶۱ـ رك بیت ۲۶۱. «زرین» صفت از برای درفش کیانست.

مکیاز : ۲۲۷ـ مخنث. (بروزن مقیاس).

مکین : ۱۷٤ـ جایگزین، مکان‌گرفته، آنچه در مکانی جای‌گیرد

مورد: ۱۹۴ – (بروزن دوخت) درختچه‌ایست با برگهائی بسیار سبز شفاف و معطر (زار پسوند جای و مکان است یعنی سرزمین و جای پراز مورد، و شاید کنایه است از جوانی و رخساره باطراوت شاعر یاسامان زندگی و آسایش و راحت خاطراو) نظیر معنی این بیت که در مرصاد ـ العباد آمده است:

(بارید بباغ ما تگرگی   وزگلبن ما نماند برگی

مورد: ۹۳ – سرخ (بروزن محمد)

مهنا: ۱۷ – دور از رنج و زحمت (ف. معین).

مینا: ۱۳ – شیشه ،آبگینهٔ الوان.

ن

نارو: ٤ – پرنده‌ایست خوش آواز مانند بلبل .

نارون: ٤ – درختی است زیبا و چتری. و معنی نار- آتش + ون – بن). درخت آتش مراد درخت انار.

ناك: ۲۶۵ – آنچه‌در آن غش داخل کرده باشند. مشك و عنبر مغشوش. سنائی گوید:

گبر کی بگذار و دین حق بجو از بهر آنک

ناك را نتوان بجای مشك اذفر داشتن .

و آن معنی که صاحب صحاح برای ناك ذکر کرده در اینجا مناسب نیست

نبتهل: ۱۶۳ – یعنی نفرین کنیم (جمعی از معاریف نصارای نجران که با پیامبر (ص) بمخالفت برخاسته بودند قرارگذاشتند بااو به مباهله (نفرین کردن) بپردازند. در روز ۲٤ ماه رجب از سال دهم هجرت روزی آن قوم با عشیره و کسان خود از شهر مدینه بیرون رفتند و درانتظار پیامبر اکرم بودند که از دور دیدند وی با دخترش فاطمه و علی (ع) و دو فرزندش حسنین از دور پیدا شدند و با آرامی و سادگی پیش آمدند. این صفا و صداقت آنان را بوحشت انداخت و حاضر بمباهله نشدند و با یکدیگر بمصالحه پرداختند).

نبید: ۳۰ – معرب نبیذ. شراب، فشرده انگور و سایر میوه‌ها.

نرد : ۱۹۰= تنه درخت.

نشکرده : ۲۲۲= دست افزار کفش‌دوزان. آلتی است شبیه کارد که با آن چرم را ببرند و نازک کنند. نشکرده و نشگرده هردو بمعنی‌شفره و ازمیل است که ابزار کار کفشدوزان باشد. علامه دهخدا در لغت‌نامه این معنی را نیز نادرست خوانده و نوشته است نشکرده بمعنی «نیشتر حجام». یعنی ترسا صبحگاهان رگ سرا زده وخون ازمن رفته است.بقیه‌شعر در دست نیست، ولی‌گویا شاعر قصد دارد همان تقاضائی را بکند که در شعر «خون بچه تاک» کرده است (رك شعر ۱۳۰)

نفاغ : ۱۹۵= قدح شراب. (رك. تفاغ).

نکوه: ۲۳۹= از مصدر نکوهیدن سرزنش کردن.

نگارستان چین : ۱۷۶= نگارستان ، کارگاه وجای نقاشی، نگارستان چین بنابر مشهور جائی بوده در چین پراز تصاویر و نقش و نگار زیبا و دلپذیر. و نگارخانه نیز خوانده شده.

نواصب : ۱۶۲= جمع ناصبی- آنانکه علی و خاندان او را دشمن دارند. پیروان علی اهل سنت را درمقام تحقیر «ناصبی» میخواندند واهل سنت و جماعت نیز شیعیان را رافضی میگفتند.

نورد : ۹۳= (بفتح اول و دوم) لایق درخور. تاگل رخسارمن‌سرخ وشاداب بود لایق و درخور دوست بودم و مورد توجه او قرار داشتم. ولی اکنون دیگر افسرده و نا درخورشده‌ام. زیرا آن گل رخسار رابزردی وضعیفی پیری پوشانیده‌ام. ودربیت ۱۸۹ نانورد بمعنی نادرخور است. نا لایق و نادرخوریم وجای شگفتی نیست، ازآنکه‌خار درکنارگل نازیبا و نادرخور است.

نوف : ۲۴۱= انعکاس صوت (رك بیت ۲۴۱).

نهنبن : ۲۰۳= سرپوش دیگ وظروف و تنور.

نیز: ۱۰۹= دیگر. درصحاح‌الفرس بجای این کلمه «بیش» آمده که آن هم نزدیک بدین معنی است.

نیوشیدن : ۱۳۷= گوش کردن و شنیدن. این کلمه نیز پهلویست

و غالباً در ترکیب با سخن و کلمه مناسب آن آید. نظیر سخن نیوش.

نیسان : ۱ــ نام ماه هفتم از ماههای رومی است که مقارن باماه دوم بهار است. بارانی که در این هنگام می‌بارد به‌باران نیسان معروفست و برای آن خواصی ذکر کرده‌اند. دوازده ماه رومی که نام برخی از آنها در اشعار و آثار ادبی ما آمده است دراین دو بیت که از کتاب نصاب گرفته شده درجست.

دوتشرین و دوکانون و پس آنگه　　شباط و آزر و نیسان ایار اســـت
حزیران و تموز و آب و ایلول　　نگهدارش که از من یادگار است

نیسته : ۲ . ۱ ۱ ــ نیست، نابود و معدوم.

و

وبال : ۸۳ =(بفتح اول) سختی و رنج و گناه .

ورد: ۹۹۳ و ۱۸۹ ــ گل، گل سرخ. درخت گل خاردار.

وغیش : ۱۹۴ ــ بسیار و انبوه و فراوان (و بیت ۲۷۶) (بروزن شریف).

ویل : ۱۶۸ ــ وعید و عذاب .

ه

هج: ۲۸۲ ــ نصب و بپاداشتن علم و نیزه .(بکسر اول)

هزمان : ۲۵۷ ــ هرزمان.

هملخت : ۷۷ ــ (بفتح اول و سوم) تخت کفش، نوعی پای‌افزار چوبی. (اگر از روی طمع مخالفت کنی و در طریق خواستها و نیازمندیها قدم برداری هرگز بجائی نمیرسی و اگر کفش آهنین هم بپاداشته باشی پاره میشود).

هنگ : ۱۹۷ ــ زور و دانش

ی

یازیدن : سیاز. ۹ . ۱ ــ آهنگ کردن ، میل کردن، روی بسوی چیز آوردن. در صحاح‌الفرس بجای میاز «مناز» نقل شده.

یزید : ۱۷۸ ــ یزیدبن معاویةبن ابی سفیان، دومین خلیفه بنی‌ـ

امیه. عاری از علم و فضیلت و مشهور به‌فسق و فجور. منکرترین خلفا و مردم روزگار. مدت سه‌سال ونیم بعداز پدرش خلافت کرد. در سال اول فرزند پیغمبر را شهید کرد. در سال دوم مدینه را تاراج کرد. و در سال سوم به مکه حمله کرد.

یگونه : ۲۱۲- یکسان و یگانه، در آنندراج. یگانه، معنی شعر معلوم نیست‌گویا مصراع اول تحریف شده. در لغت نامه نیز بنقل از لغت فرس اسدی همچنین آمده، ظاهراً بیتهای ۲۱۰ تا ۲۱۳ از یک منظومه می‌باشد.

یلک :۲۷۷(بر وزن فلک) نوعی از کلاهست ملوک و سلاطین را. برای معنی شعر رک بیت۲۶۲ وشرح واژه «پساك».



روش کار

و

ذکر مآخذ اشعار*

سبب تألیف این کتاب ـ بعد از انقلاب شکوهمند اسلامی و باز‌گشائی دانشگاهها چنان که میدانیم تغییراتی کم وبیش در برنامهٔ دروس دانشکده‌ها حاصل شد و حذف و اضافاتی در آنها رخ داد. از آن جمله درس کسائی مروزی و فرخی سیستانی بعنوان درسی دو واحدی دربرنامهٔ دروس دانشکده منظور و تدریس آن باین جانب محول گردید. ولی با اظهار تأسف متنی مدون ومنقح که متناسب حال دانشجویان باشد در دست نبود. تنها منتخبی از اشعار فرخی از چندین سال پیش تهیه و زیور طبع یافته بود[1] که آن هم پس از مدتی کوتاه تمام و در بازار نایاب شد.

در مورد تحقیق و تدریس اشعار کسائی، کار بمراتب از این هم مشکل تر بود. چه اگر از فرخی دیوانی در دست است و میتوان از آن اشعاری را انتخاب کرد. از کسائی مروزی جز اشعار کمی که برخی نیز بصورت ابیات پراکنده در فرهنگها و کتب لغت بازمانده. بظاهر چیزی در دست نیست . بدین ترتیب برای انجام وظیفه مدتها با مشکلاتی مواجه بودو سه نیم سال با تکثیر پاره‌ای اشعار و تهیهٔ جزوه‌ها کار بحث و تحقیق را دربارهٔ این دو شاعر بپایان رسانید که آن خود با دشواریها و

---

* آنچه از این پس در کتاب آمده ، خارج از برنامهٔ درسی دانشجویانست ومطالعهٔ آن اختیاریست. همچنین خواندن اشعار منسوب به کسائی (اشعار ناصرخسرو وغیره) که جزء قسمتهای فوق برنامه می‌باشد موکول بنظر استادان محترم است .

۱ـ این مجموعه پیش از انقلاب بدستیاری استاد دکتر خطیب رهبر فراهم گردیده، که امیدوار است هر چه زودتر بتجدید طبع آن با اصلاحات و حذف و اضافاتی همت گمارند،

مشکلاتی توأم بود که ناگفتن اولیست.

بناچار برآن شد تا بطور مستعجل بتألیف این وجیزه بپردازد و برای آشنائی دانشجویان بشرح حال و اشعار کسائی این مجموعه رافراهم سازد.

امید است که بزودی توفیق جمع آوری وتدوین همهٔ اشعار این سخنور بزرگ میسر شود و تهیهٔ مجموعه‌ای از هرجهت کاملتر و انتقادی صورت‌پذیر گردد.

ررش کار

چون اشعار کسائی خاصه ابیات پراکندهٔ آن، چنان که اشاره شد یک جا جمع و مدون نیست. و هرچند بیت آن از لابلای اوراق فرهنگی وکتابی و بیاضی یا تذکره‌ای، مخطوط یا مطبوع استخراج شده و غالباً نیز نادرست و دستخوش سهو و اشتباه و تحریف گردیده است، بدین سبب در تصحیح و نقل آنها روشی التقاطی پیش گرفت و هر بیت یا مصراع شعری وگاهی کلمه‌ای یا جزئی ازمصراعی را ازفرهنگی یا کتابی یا نسخه‌ای برداشت و آنچه را نادرست ومغشوش بود بازگذاشت و باتلفیق و ترکیب آنها باعتقاد خود ابیاتی کم و بیش درست و با معنی بدست آورد، وهمواره کوشش نمود که حتی‌الامکان این اشعار پراکنده صورتی ساده و موجه و مطلوب یابد تا در خور استفادهٔ دانشجویان ارجمند قرارگیرد[1].

اگرچه غالباً نسخه بدل وصورتهای دیگر بیت را نیز در ذیل صفحه یا جای دیگر آورد ولی در برخی موارد نیز از ذکر مأخذ و نقل یک یک اختلاف نسخه بدلها[2] که معنی مناسب ونیز سودی برای دانشجویان نداشت خودداری ورزید و تنها صورت درستی را از شعر که بدست آمده از میان

۱- برای نمونه میتوان بیتهای شماره ۴۶ و ۱۸۹ و ۱۹۱ و ۱۹۵ و ۲۰۶ و ۲۲۰ را ملاحظه کرد، که با تلفیق و ترکیب و انتخاب برخی کلمات از نسخه های مختلف اصلاح شده است. تصحیح و اصلاح پاره‌ای ابیات مقدور نگردید

۲- در همه جای کتاب مراد از نسخه ونسخه، بدل، کتاب و فرهنگ و مأخذی است که شعر در آن دیده شده.

چند نسخه انتخاب و با توجه به نزدیک‌تر بودن آن با اصل و ضبط شعر نقل کرد. و همه‌جا سعی شد تا وجه صحیح‌تر و بهتر را در متن قرار دهد[۱].

در تألیف و تدوین اشعار چنان صواب دید که مآخذ آنها را یک‌جا و جداگانه درج کند و در ذیل صفحات کتاب نیاورد تا هم دانشجویان را مطالعهٔ اشعار سهل‌تر صورت پذیرد و هم دانش پژوهان و اهل ادب را در کار تحقیق سودمند افتد.

بنابراین با توجه بشمارهٔ هر بیت مأخذ آن را با توضیحی لایق در جای خود باز نمود. و در بیان مآخذ اشعار نیز بیشتر بذکر یک تا دو سه مأخذ اکتفا شد. و از درج تمام مآخذ صرف‌نظر گردید. مگر آنجا که ذکر مآخذ عدیده امری لازم بود و بر اعتبار سند می‌افزود.

در ذکر مآخذ اشعار اگر مأخذ بیتی را تنها فرهنگ سروری یا وفائی یا جهانگیری ذکر نمود یا شعری را از فرهنگ رشیدی یا غیره نقل و انتخاب کرد نشانهٔ آن نیست که مأخذ آن شعر فقط منحصر بدانست. و آن بیت فی‌المثل در لغت فرس اسدی یا صحاح یا آثار دیگر نیامده. بلکه غرض آن بود که در هر حال سندی از آثار گذشتگان و پیشینیان برای شعری که نقل شده است ارائه دهد و از این طریق کمکی بشناختن اشعار اصیل کسائی و تصحیح کامل آنها بشود.

در ارائه اسناد بطور معمول تا آنجا که مقدور بود سخن متقدمان را بر متأخران و گذشتگان را بر معاصران مقدم داشت. که سخن اینان بیشتر مستند باقوال آنان می‌باشد. و نیز گفته‌اند «الفضل للمتقدم»، و نظر اهل تحقیق و ارباب فضل را برقول گذشتگان و پیشینیان رجحان نهاد بدان سبب که در بیان مطلب و اسناد شعر بسخنوری، اهل تحقیق بتأمل و تحقیق و خوض و غور بیشتر پرداخته‌اند، و تنها به‌متابعت از اقوال گذشتگان که درگذشته شیوهٔ غالب نویسندگان بوده اکتفا نکرده‌اند. با این همه بجهاتی که مقام را در خور ذکر آن مقال نمیداند احتمال سهو و اشتباه و نقص و خطائی نیز همه‌جا میرود. چه در بیان مطالب و چه‌در

۱- در پاره‌ای موارد از نقل صورتهای غلط و نسخه بدل صرف نظر شد.

ذکر مآخذ و چه در شرح معانی و توضیحات و شرح حال و همه و همه‌جا
و ما ابری نفسی وما ازکیها که هرچه نقل کنند از بشر درامکانست
سیّما که در این برگ‌ریزان عمر و سنین کهولت، نیروی مدرکه‌را
قصوری و قوهٔ حافظه را فتوری دست داده. لاجرم «آنچه من خواهم
خاطر مسامحت نکند. و آنچه‌او دهد من ارتضا نکنم.»
تنها مایه دلخوشی آنست که با طبع و نشر این مجموعه اثری اگرچه
ناقص از آثار کسائی فراهم‌گردیده و دانشجویان و علاقه‌مندان آثار او را
از زحمت تکثیر اوراق و رنج تهیهٔ جزوات رهائی‌بخشیده است. امید که
این اثر ناقص و نیمه تمام بعدها بهمت جوانان فاضل و علاقه‌مند جامهٔ
کمال بپوشد.

***

از مجموع اشعارگردآوری شده پاره‌ای از آنها در قالب مثنویست
مانند پنج بیت شماره ۱۳۷و ۱۳۸و ۲۳۹و ۲۴۰ و ۲۴۱ که ببحر خفیف
سروده شده. و سه بیت ۲۶۰ و ۲۶۱ و ۲۶۳ که در بحر متقارب می‌باشدو
بیت شماره ۲۶۷ که دربحر هزج مسدس محذوف سروده شده و بیت ۲۷۱
که ببحر رمل می‌باشد و چنین می‌نماید که شاعر مثنویهائی‌نیز بر سری
از غزلیات و قصائد و قطعات پند آمیز داشته است.
شاید حدود ۵۰ تا صد بیت دیگر از اشعار و ابیات پراکنده
کسائی از فرهنگها و جنگها و مآخذ متفرقهٔ دیگر[۱] بتوان بدست آورد که
غالب آنها نیز همچنان تحریف شده و مغلوط و مشکوك است. و بفرض
آنکه تمام آنها نیز گردآوری و بدین مجموعه افزوده شود باز هم دیوانی
که اشعار آن بقول مؤلف النقض «همه ذکر مناقب و مدایح پیغمبر ـ
اکرم (ص) و آل طاهرین اوست» نخواهد شد.
محتملست ضبط برخی اشعار نا درست باشد. برخی نیز مشکوك
است و دستخوش تحریف شده. برروی هم معانی پاره‌ای از آنها روشن
نیست. یا بسبب در دست نبودن اشعار قبل و بعدآن مقصود شاعرنامعلوم

۱ـ و احتمالا قصیده‌ها و قطعاتی معدود، در داخل یا خارج ازکشور.

است. و نمیتوان معنی درست و روشنی برای آنها ذکر کرد. با این‌گونه ابیات اشارتی شده و باقرار دادن کلمهٔ «کذا» در کنارشان مشخص گردیده است. در ابیات دیگر آنجا که لازم می‌نمود بحداقل توضیح اکتفا شد چندان که خوانندگان ارجمند را راهنمائی باشد.

ماخذ اشعار[۱]

اینک بذکر یک یک مآخذ اشعار می‌پردازد:

بیت اول تا ۲۱- در وصف طبیعت[۲]. از قصائد مشهوریست که‌از کسائی بازمانده و در تعلیقات لباب‌الالباب عوفی و مجمع‌الفصحاء هدایت آمده است. و غالب ابیات آن نیز برای شاهد و مثال در لغت فرس اسدی و سایر فرهنگهای جهانگیری و سروری و وفائی و صحاح‌الفرس و فرهنگ اوبهی (تحفة‌الاحباب) نقل شده است.

بیت ۲۲ تا ۳۶- در وصف طلوع آفتاب. در لباب‌الالباب وتعلیقات آن و بیتی در المعجم (ص ۲۰۸ چاپ اول) و بیتی در ترجمان‌البلاغه ص ۱۰۴ وتعلیقات مرقوم پنجم سلم‌السموات وغیره با اختلافی درتعداد ابیات آنها درجست . ابیات پراکنده‌ای نیز از آنها برای ذکر شاهد در فرهنگهای جهانگیری و سروری و وفائی و رشیدی آمده است.

بیتهای ۳۷ تا ۴۵ (نیلوفر کبود و ...) در لباب‌الالباب و تعلیقات آن. و قطعهٔ «گل نعمتی است..» در آتشکدهٔ آذر نیز ذکر شده است.

بیت ۴۶- (نرم نرمک..) در فرهنگ وفائی و لغت فرس وصحاح‌ـ الفرس ذیل کلمهٔ «تیغ» آمده و محتملست جزء بیتهای پیش از خود نباشد و مربوط به منظومه‌ای دیگر باشد که بدین وزن وقافیه ساخته شده قافیه و مضمون و بتقریب عبارت نیز یکیست. در لغت فرس اسدی مصراع

۱- استادان فاضل گرانمایه آقایان دکتر صادق کیا و دکتر حسین خطیبی، در تذکار بعضی مطالب و ارائه برخی از مآخذ مرا یاری فرمودند . از لطف و عنایت آنان سپاس فراوان دارم .

۲- این عنوان و سایر عناوینی که بر صدر اشعار نوشته شده در اصل مآخذ نیست و از طرف مؤلف برگزیده شده است.

دوم «از پس پرده نهانی سوی چاکر نگرید» می‌باشد و در فرهنگی «سوی چاکر گوید»[1].

بیتهای ٤٧ تا ٥١ «درصفت رخساریار» در لباب‌الالباب و ریاض‌ـ الشعراء و تذکرهٔ خیرالبیان منقولست.

بیتهای ٥٢ و ٥٣ «نرگس عاشق» در لباب‌الالباب عوفی درجست.

بیتهای ٥٤ و ٥٥ «اشک دیدهٔ من» درترجمان‌البلاغه ص ٤٦ آمده.

بیتهای ٥٦ تا ٥٩ـ دو بیت اول در لباب‌الالباب عوفی وآتشکده آذر و دو بیت بعد در لباب‌الالباب عوفی مندرج است.

نزدیک بتمامی این ابیات و اشعار را که مذکور افتاد در آثـــار معاصران‌نیز میتوان دید. مانند فرائدالادب پنجم‌از مرحوم میرزاعبدالعظیم خان قریب و سخن و سخنوران از شادروان استاد بدیع‌الزمان فروزانفر و مقاله‌ای تحقیقی از وی درمجلهٔ آرمان (سال اول آذرماه ۱۳۰۹ شماره یک.) راجع به کسائی مروزی. و پیشاهنگان شعر فارسی از دکتر محمد دبیر سیاقی (ص ۱۲۰) و تاریخ ادبیات در ایران ج ۱ ص ۳۹۷ و ـ پاسداران سخن از دکتر مصفا.

بیتهای ٦٠ تا ٦٤ (در وصف باده) در هفت اقلیم امین احمد رازی ج ۲ و تعلیقات لباب‌الالباب و مجلهٔ یغما سال ۲۲ ش ۸ آبان ماه ۱۳٤۸ (بنقل از نسخه‌ای خطی که بسال ٩٤٥ هجری نوشته شده) مندرجست.

بیتهای ٦٥ و ٦٦ در لباب‌الالباب عوفی مسطور است.

بیتهای ٦٧ و ٦٨ در لباب‌الالباب و مجمع‌الفصحا و آتشکده و تعلیقات چهار مقاله از شادروان دکتر معین.

بیتهای ٦٩ و ٧٠ـ این دو بیت را غالب ارباب کتب لغت در ذکر مثال برای معنی واژه‌های «مک» (از مصدر مکیدن) و «ژ ك»(از مصدر ژکیدن) ازکسائی‌نقل کرده‌اند. مانند اسدی در لغت فرس وسروری

۱ـ موارد اختلاف نسخه و نسخه بدلهای غالب ابیات در این فصل (مآخذ اشعار) ذکر شده تا بیش موجب سرگردانی دانشجویان نشود.

در مجمع‌الفرس. و وفائی در فرهنگ وفائی.

بیتهای ۷۱ تا ۷۵ در لغت فرس اسدی چاپ مرحوم اقبال‌آشتیانی (ص ۴۶۳ و ۴۵۴ و ۴۶۷) و مجمع‌الفرس و فرهنگ جهانگیری و وفائی ذیل معنی کلمات: فانه. فرزانه. لانه. پهنانه و آهخته نقل شده است. بیت ۷۵ را ژیلبر لازار در کتاب اشعار پراکنده بنام ابوشکور بلخی ثبت کرده. و گویا این نظر را از مؤلف فرهنگ اوبهی گرفته است، در آنجا نیز چنین است.

بیتهای ۷۶ و ۷۷ در ذکر شاهد از برای معنی کلمهٔ «هملخت» در لغت فرس اسدی و فرهنگ وفائی و مجمع‌الفرس آمده.

بیتهای ۷۸ تا ۹۰ - از اشعار مشهور کسائیست[۱]. در لباب‌الالباب و غالب کتب تذکره و تاریخ درجست. در اغلب آثار معاصران نیز آنجا که بذکر شرح حال و اشعار کسائی پرداخته شده است، آمده.

بیتهای ۹۱ و ۹۲ «زرگری در هنگام پیری» در لغت فرس اسدی و فرهنگ وفائی و مجمع‌الفرس سروری و فرهنگ رشیدی درمعنی واژه‌های «سرف» و «کرف» نوشته شده.

بیتهای ۹۳ و ۹۴ - در لغت فرس اسدی و مجمع‌الفرس در ذکر مثال «نورد» آمده است.

بیتهای ۹۵ و ۹۶ - «جوانی رفت» در دو مأخذ مذکور قبلی و مجموعة‌الفرس ذیل معنی کلمات «شخوده» و «پیهوده» و «بیهوده» نقل شده.

بیتهای ۹۷ تا ۱۰۲ - (روزگار پیری) غالب این ابیات در لغت فرس اسدی و مجمع‌الفرس سروری و فرهنگ جهانگیری و رشیدی و مجموعة‌الفرس در ذکر مثال برای معنی کلمات «شنگرف» و «شگرف» و «ژرف» و «غالیه» و «جافی» و «زریر» و غیره آمده در فرهنگ وفائی بیت اول آن بابوشکور نسبت داده شده و چنین آمده است:

۱- درکنار بیت ۷۸ اشتباهاً رقم ۸۰ چاپ شده که خوانندگان ارجمند خود درک خواهند کرد. و نیز در ص ۶۲ بعد از بیت ۲۷۰ یک بیت اشتباهاً بحساب نیامده است. و رک ارقام ص ۴۶

بنفشه‌زار بپوشید روزگار به‌برف　　　درونه گشت چنارو زرینه‌شد شنگرف

ولی با تصریحی که سایر ارباب لغت کرده‌اند و ذکر تخلص شاعر درآخر یکی از ابیات گمان نمی‌رود این قول مؤلف فرهنگ وفائی صواب باشد.

بیتهای ۱۰۳ تا ۱۰۵ «خطر عمر» در فرهنگهای اسدی و سروری و جهانگیری و رشیدی و وفائی ذیل معنی کلمات «بال» و «آخال» و «آمرغ و «گواژه) نقل شده است.

بیتهای ۱۰۶ تا ۱۰۹ «پشت فروخفته» همچنین در لغت فرس اسدی و مجمع الفرس و فرهنگهای جهانگیری و وفائی و رشیدی وصحاح‌ـ الفرس ذیل معنی کلمات «بادخوان» و «بادخن» و «چمن» و «شوغ» و «دن» (از مصدر دنیدن) آمده. در لغت فرس اسدی «پاول هرن» به تصحیح دکتر دبیر سیاقی بیت ۱۰۹ «بنه ازگاو خویش» نقل شده.

بیتهای ۱۱۰ و ۱۱۱ «آسیای زمانه» در توضیح کلمات «نیسته» و «چمانه» و «چغانه» در لغت فرس اسدی و فرهنگ وفائی و اوبهی درج شده است.

بیتهای ۱۱۲و ۱۱۳ «خضاب موی» در خیرالبیان و تعلیقات ـ نفیسی بر لباب‌الالباب دیده شد. ظاهراً مرحوم سعید نفیسی‌نیزازخیرالبیان نقل کرده است ولی درپاره‌ای مآخذ این دو بیت به‌رودکی منسوبست.

بیتهای ۱۱٤ تا ۱۱۷ـ در ذکر مثال برای معنی کلمات «کرو» و «غرو» و «پرو» و «فنو» در لغت فرس اسدی آمده است.

بیتهای ۱۱۸ تا ۱۲۱ـ در لباب‌الالباب عوفی نقل شده است.

بیتهای ۱۲۲و ۱۲۳ـ در لباب‌الالباب و آتشکده آذر با حواشی دکتر سادات ناصری ثبت است.

بیتهای ۱۲٤تا ۱۲۷ـ «باد بگل بروزید؛» در مجمع الفرس ولغت فرس اسدی و فرهنگ وفائی و مجموعة‌الفرس و صحاح ذیل معنی کلمات «بشکلید» و «غژید» و «پیلغوش» و «سرکش» آمده است.

بیتهای ۱۲۸تا ۱۳٤ـ «ماه بمریخ آبستن» و «خون بچهٔ تاك»و «مایهٔ گازران» در لباب‌الالباب عوفی منقولست.

دو بیت ۱۳۵ و ۱۳۶ «کان گوهر» در لباب‌الالباب و ریاض‌الشعرا درجست.

بیتهای ۱۳۷ تا ۱۴۰- درلغت فرس و فرهنگ قواس ذیل واژه‌های «کوچ» و بنیوش» ضبط شده. و دو بیت بعد ذیل کلمات «پرگست» و «برغست» در همان مأخذ و غالب فرهنگهای دیگر.

و بیت ۱۳۷ در فرهنگ اوبهی بدقیقی نسبت داده شده.

بیتهای ۱۴۱ تا ۱۴۶ «چشم سیاهش» و «دو رباعی دیگر» را مرحوم سعید نفیسی در تعلیقات لباب‌الالباب بنقل از سفینه‌ای ازکسائی شناخته است. (رجوع فرمائید به‌ص ۶۷ اشعار منتسب به کسائی).

بیتهای ۱۴۷ و ۱۴۸ «میوه صبر» در ریاض‌الشعراء ص ۴۴۰ (نسخهٔ خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی) بنام کسائی آمده ولی آقای دکتر صفا درگنج سخن (۱/۳۷) آنرا بنام دقیقی ثبت کرده است.

بیتهای ۱۴۹ و ۱۵۰- (ابرسیه) .در خیرالبیان تألیف شاه حسین بهاری سیستانی (نسخهٔ خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی ص۱۳۸ بنام کسائی ثبت شده .

دو بیت ۱۵۱ و ۱۵۲ «دوستی آل عبا» درکتاب النقض (ص۴۷ مندرجست شاید بتوان‌احتمال داد که ازکسائی باشد.

بیتهای ۱۵۳ و ۱۵۴- در ترجمان‌البلاغه ص ۲۲ بنام کسائی‌آمده

بیتهای ۱۵۵ تا ۱۵۸- «شیر خدا» در لباب‌الالباب عوفی وغالب آثار متأخران و معاصران آمده. و ظاهراً مأخذ همهٔ آنها قول عوفیست.

بیتهای ۱۵۹ تا ۱۸۱- در مجلهٔ یغما سال ۲۲ شماره ۸- آبان‌ماه ۱۳۴۸ بنقل از نسخه‌ای خطی که بسال ۹۴۵ نوشته شده ، به کسائی نسبت داده شده. و برخی از اهل ادب نیز درآن تأملی روا داشته‌اند . ولی تا زمانی که خلاف آن با دلایلی ثابت نشده است نمی‌توان از آن گذشت.

بیتهای ۱۸۲ تا۱۸۹- از لغت فرس اسدی و صحاح‌الفرس و اوبهی استخراج شده و شاهد از برای کلمات «گردنا» «مانا» و «خارپشت» و «آژخ» و «چخ» و «سوخ» و «وسخ» و «نورد» می‌باشد.

بیت ۱۸۳ در برخی نسخ «اندر هوایابی» و بیت ۱۸٤ « بپوست او» و ۱۸۵ در لغت فرس «از راستی بخشم شوی» و در فرهنگ اوبهی با اختلافات دیگر آمده. و بیت ۱۸٦ در پاول هرن: طعنه مزن که بادو لب من چرا چخی اندیشه نیک سازکه یاقوت نشکنی درجست. همچنین ابیات دیگر با اختلاف نقل شده.

بیت ۱۹۰- در لغت فرس اسدی و فرهنگ وفائی و صحاح الفرس و اوبهی ضبط است و شاهد از برای معنی کلمهٔ «نرد» = تنه درخت. دو بیت - ۱۸۹ و ۱۹۰ نیز در وزن و قافیه باهم مشترکند.

۱۹۱ و ۱۹۲ در لغت فرس اسدی وصحاح الفرس آمده در بیان معنی واژه «آباد» و «بنیاد». و در لغت فرس «بزی خرم وشاد» و «..بدینش بکن آباد» ضبط است.

۱۹۳- این بیت را در معنی واژهٔ «شاکار» بیشتر فرهنگ نویسان آورده‌اند مانند: اسدی. وسروری و جهانگیری و صاحب مجموعةالفرس.

۱۹٤- درلغت فرس اسدی وفرهنگ وفائی و فرهنگ اوبهی شاهد از برای معنی کلمهٔ «وغیش» آمده است. در ذیل فرهنگ قواس ص۱۰٦ بنقل ازصحاح بنام رودکی ضبط شده. ولی در فرهنگ اوبهی می‌نویسد «شاعرگوید» و هم بجای موردزار «سردزار» درج شده .

۱۹۵- در مجمع الفرس و لغت فرس اسدی و فرهنگ وفائی. در معنی واژهٔ «نفاغ» و «تفاغ»[1]. و در لغت نامه ذیل واژهٔ «چشم‌زد»آمده

۱۹٦- در لغت فرس اسدی و فرهنگ اوبهی، مثال از برای معنی «ستاك» ـ در لغت فرس پاول هرن : « سیخ آن خیمه» و در اوبهی . «مبرم» بجای «ببرم» آمده.

۱۹۷- در لغت فرس و فرهنگ وفائی نوشته شده و شاهد ازبرای کلمهٔ «هنگ».

۱۹۸- در لغت فرس اسدی آمده. شاهد از برای معنی واژهٔ «بال»

۱- برای رعایت اختصار در اول عبارت کلمهٔ «بیت» یا « بیتها » نوشته نشد و همچنین بقرینهٔ ذهنی گاهی فعل آخر عبارات حذف‌گردید.

۱۹۹- در لغت فرس و فرهنگ وفائی در توضیح واژهٔ «خیم» نوشته شده در لغت فرس «بگربه ده دل وعکه سپرز...» در نسخه‌ای دیگر (مصحح «عکه» را «غلبه» خوانده!!

بیتهای ۱۹۹ و ۲۰۱ و ۲۱۴ و ۲۴۷ ظاهراً ابیاتی از یک قصیدهٔ گم‌شدهٔ کسائیست که در وزن وقافیه مشترك و در موضوع بهم نزدیکند.

۲۰۰ تا ۲۰۹- اسدی طوسی این ده بیت را شاهد و مثال از برای معنی واژه‌های «قام» و «بوگان» و «آذین» و «نهنبن» و «گو» و «بادروزه» و «شکافه» و «غنده» و «پتیاره» آورده است. برخی ابیات در فرهنگ‌قواس و صحاح و سروری و اوبهی وغیره نیز درجست.

۲۱۰- این بیت در لغت فرس و فرهنگ وفائی در توضیح و معنی واژهٔ «درونه» ضبط شده.

۲۱۱ و ۲۱۲- در مجمع الفرس ذیل معنی کلمهٔ «درونه» که‌ظاهراً همان بیت سابق‌الذکر است با مختصر تغییر و تحریفی آمده. و بیت ۲۱۲ نیز که در لغت فرس اسدی آمده‌گویا با بیت قبلی هردو از یک منظومه باشد.

۲۱۳ تا ۲۲۷- در لغت فرس اسدی آمده. بیت ۲۱۷ و برخی ابیات دیگر دربعضی مآخذ مانند: مجمع‌الفرس وفرهنگ رشیدی وفرهنگ جعفری وقواس و صحاح‌الفرس و لغت‌نامه وفرهنگ اوبهی نیز دیده‌شده.[1] دو بیت ۲۲۰ و ۲۲۱ نیز در وزن و قافیه باهم مشترك هستند. آیا هردو از یک منظومهٔ واحد (غزل یا قصیده و یا قطعه) می‌باشند؟

۲۲۸- این بیت در مجمع‌الفرس و فرهنگ وفائی نیز آمده. (رك بیت ۱۹۵ و مآخذ آن).

۲۲۹- این بیت‌را نیز سروری و وفائی در فرهنگ خود نقل کرده‌اند.

۲۳۰- ذیل‌معنی کلمهٔ «پلشت» در مجمع‌الفرس و در لغت فرس اسدی آمده .

۱- در اینجا و سایر موارد مشابه که مطلب بدین‌گونه بصورت کلی بیان شده، از باب رعایت اختصار است و منظور آن نیست که همهٔ این ابیات در تمام این فرهنگها آمده است.

۲۳۱- وفائی و سروری آنرا بکار برده‌اند.

۲۳۲- در توضیح واژهٔ «چکری» در مجمع‌الفرس و فرهنگ‌وفائی و صحاح و لغت نامه ثبت است.

۲۳۳و ۲۳٤- در شاهد از برای معنی واژهٔ «کاریز» و «نهاد» در مجمع‌الفرس و لغت فرس‌و صحاح بکار رفته . بیت اخیر در لغت‌نامه بنام رودکی درجست.

۲۳۵و ۲۳۶- این دو بیت در شاهد از برای واژه‌های «چوك» و «دره» در مجمع‌الفرس و فرهنگ رشیدی بنظر رسید.

بیت ۲۳۶ در لغت‌نامه یک جا به کسائی و جای دیگر در توضیح واژهٔ «غدره» برودکی نسبت داده شده.

۲۳۷- در فرهنگ رشیدی و جهانگیری و مجمع‌الفرس و فرهنگ قواس بااختلافی آمده.که در جای خود ذکر شد.

۲۳۸- در مجمع‌الفرس و فرهنگ رشیدی و جهانگیری ذیل معنی کلمهٔ «لاد» بیان شده .

۲۳۹و ۲٤۰-در مجمع‌الفرس ذیل توضیح واژهٔ «نکوه» و«هرآینه بکار رفته است.

۲٤۱تا ۲٤۵- در فرهنگ وفائی در شاهد از برای معنی واژه‌های «نوف» و«مشغله» و «کوزره» و «خشینه» و«آوری» درج‌شده، علاوه درلغت نامه دهخدا بنقل از فرهنگ اسدی بیت ۲٤۱بعنصری نسبت داده شده.

۲٤۶و ۲٤۷- از مجموعة‌الفرس و صحاح‌الفرس استخراج شده ذیل معنی کلمات «الجخت» و «آگنج».

۲٤۸- این بیت در لغت فرس اسدی و فرهنگ وفائی و قواس ضبط است. در مأخذ اخیر: «جز از جنس غزل...» آمده.

۲٤۹- این بیت را اسدی و سروری و وفائی نقل کرده‌اند

۲۵۰- این بیت در المعجم (ص ۲۲۸ چاپ اول) آمده.

۲۵۱و ۲۵۲- در ترجمان البلاغه ص ۱۳ و ٤۷ نقل شده.

۲۵٤- در لغت فرس اسدی و وفائی ثبت‌گردیده.

۲۰۵- در تذکرهٔ عوفی منقول است و نام گوینده آن ذکر نشده ولی آقای دکتر صفا در تاریخ ادبیات در ایران آنرا ازکسائی دانسته‌اند. در حواشی آتشکدهٔ آذر نیز (ص ۶۶۱) شاعر مرو) بنام کسائی ثبت شده

۲۵۳ و ۲۵۶- این دو بیت در پیشاهنگان شعر پارسی بنام کسائی دیده شد.

بیتهای ۲۵۷ تا ۲۷۱ چنانکه قبلا اشاره شد از صحاح الفرس استخراج گردید و بیشتر آنها در فرهنگ نظام یا اوبهی یا جعفری یـــا آنندراج و لغت فرس نیز آمده و در لغت نامه نیز ضبط شده است که از غالب این کتب و مآخذ بعنوان نسخه بدل برای تصحیح و اصلاح شعر استفاده شد: بیت ۲۶۲ در فرهنگ قواس و جعفری نیز بصورتی نادرست ومحرف ضبط است . و بیتهای ۲۶۶ و ۲۷۱ درصحاح الفرس برودکی‌نیز نسبت داده شده.

بیتهای ۲۷۲و۲۷۳ درلغت نامه بی‌ذکرمأخذ بنام کسائی‌ثبت‌است.

ابیات ۲۷۴ تا ۲۸۶ در فرهنگ قواس بنام کسائی درجست. ولی از این میان بیت ۲۷۸و ۲۷۹ در لغت‌نامه یکی به‌عنصری و دومی‌به منجیک و بیت ۲۸۰ در لغت فرس اسدی به شاکر بخاری و ۲۸۱ در آنند راج به آغاجی و۲۸۲و۲۸۳ درصحاح الفرس به ترتیب به منجیک و معروفی و بیت ۲۸۴ در لغت فرس به‌فرخی نسبت داده شده همچنین بیت ۲۸۵ ازگرشاسب نامهٔ اسدی و بیت ۲۸۶ بنابقول اسدی طوسی در لغت فرس از دقیقی است.

دو بیت ۲۸۷و ۲۸۸ در فرهنگ اوبهی به کسائی نسبت داده ـ شده و بیت ۲۸۹ بی‌ذکر سراینده آن آمده که نظیر آن اشعار بسیاری‌دیده شد که نوشته است «شاعرگوید» و از کسائی بوده.

و نیز بیتهای ۲۹۰ تا ۲۹۳ درلغت نامه فرس اسدی بتصحیح دکتر دبیر سیاقی بنام کسائی درجست و برای هیچیک نسخهٔ بدلی دیده نشد.

اشعار از ۲۹۴ ببعد که مشتمل بردوقصیده‌است ونخستین آنها بکسائی

منسوبست در دیوان ناصر خسرو منقولست و نیز چنانکه قبلا گفته شد[1] تقی‌الدین کاشی در تذکرهٔ خلاصة‌الاشعار آنرا بنام کسائی نقل کرده است .

نظرها و انتقادها و راهنمائیهای استادان و دانش‌پژوهان وسایر ارباب تحقیق را با طیب خاطر می‌پذیریم و بدانها ارج می‌نهیم .

گمان مدار بپایان رسیده کار مغان　　هزار قطرهٔ ناخورده در رگ تاکست

مهرماه ۱۳۶٤ - دکتر مهدی درخشان

غفرالله له ولوالدیه



۱- رک ص ۶۹ تا ۷۱

فهرست کتب و مجلات و نسخ خطی

اشعار پراکندهٔ ژیلبرلازار- ۱۱۹

بحثی در شرح احوال و زندگانی و شعر فرخی سیستانی: ۱۳

بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض ۱۷۰ و رك النقض

برهان قاطع: ۵۶- ۵۹- ۸۰

پاسداران سخن: از دکتر مصفا ۷

پیشاهنگان شعر فارسی: ۷- ۸۵ -۱۱۸-۱۲۵

تاریخ ادبیات در ایران از دکتر صفا: ۷- ۲۳- ۷۰ -۱۱۸-۱۲۵

تاریخ ادبیات در ایران از یان ریپکا، ترجمهٔ دکتر عیسی شهابی ۱۲- ۱۵

تاریخ ادبیات در ایران از هرمان اته، ترجمه دکتر رضازاده شفق ۸ ح- ۱۰- ۱۲- ۱۵

تاریخ ادبیات ایران تألیف ادوارد برون، ترجمه علی پاشا صالح- ۱۲

تاریخ یمینی ترجمهٔ ناصح جرفادقانی ۱۳

تحفة الاحباب: ۶۴- ۶۸ و رك فرهنگ اوبهی

تذکرهٔ آتشکدهٔ آذر ۳-۷-۱۲-۱۱۷-۱۱۸-۱۲۰-۱۲۵

تذکرهٔ خلاصة الاشعار و زبدة الافکار مشهور به «میر تذکره» ۷۰-۱۲۶

تذکرهٔ خیرالبیان نسخهٔ خطی مجلس شورای اسلامی ۶- ۱۲۰-۱۲۱

تذکرهٔ ریاض الشعراء علیقلی خان واله داغستانی. نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملک: ۳ ح- ۷- ۱۲۱

تذکرهٔ لباب الالباب عوفی، ۳- ۴ح- ۶- ۱۳- ۲۲- ۴۲- ۵۵-۱۱۷ تا ۱۲۰-۱۲۵

تذکرهٔ مجمع الفصحاء، ۳ح- ۷- ۱۲ -۱۱۷-۱۱۸

تذکرهٔ هفت اقلیم، امین احمد رازی ۶- ۱۲ -۱۱۸
ترجمان‌البلاغه از رادویانی: ۶- ۳۰ ح- ۴۴- ۵۹-۱۱۷-۱۲۱-۱۲۴
تعلیقات سعید نفیسی بر لباب‌الالباب: ۳ح- ۷- ۳۸ ح- ۴۵-۶۷-۷۱-۱۱۶-۱۱۸-۱۲۰-۱۲۱
تعلیقات دکتر معین بر چهارمقالة: ۳- ۴ح- ۷ح - ۳۵ ح
تفسیر ابوالفتوح رازی : ۸۱
چهارمقالهٔ نظامی عروضی: ۳ ح- ۸- ۱۴- ۸۶ -۱۱۸
دمیةالقصر باخرزی: ۳
دیوان انوری ابیوردی: ۲۴
دیوان حافظ شیرازی ۹۲-۹۹
دیوان رودکی سمرقندی ر.ک محیط زندگانی رودکی و . .
دیوان سعدی شیرازی: ۲۴- ۶۵- ۹۱
دیوان ظهیر فاریابی: ۲۴- ۹۱
دیوان عنصری بلخی: ۲۳- ۹۱
دیوان غضائری رازی: ۳۲- ۹۱
دیوان فرخی سیستانی: ۲۳- ۹۱- ۱۱۳
دیوان قطران تبریزی: ۲۴- ۹۱
دیوان مسعود سعد سلمان: ۲۴- ۹۱
دیوان ناصرخسرو: ۷- ۸- ۹- ۶۹- ۷۱- ۱۲۶
ریحانةالادب مدرس خیابانی: ۷- ۱۲
سبک شناسی ملک‌الشعراء بهار ج ۳: ۸۷
سخن و سخنوران: ۳۱- ۱۱۸
سلم‌السموات (مرقوم پنجم) بتصحیح دکتر یحیی قریب: ۶-۱۱۷
شاهنامه فردوسی: ۹۶
صور خیال در شعر فارسی: ۲۵
صحاح‌الفرس. تألیف محمدبن هندوشاه نخجوانی مصحح مرحوم

دکتر طاعتی: ۳۹ح- ۴۹- ۵۰ح- ۵۵- ۵۶- ۵۸- ۶۰- ۶۲- ۶۳-
۸۳- ۹۰- ۱۰۶- ۱۰۹- ۱۱۰- ۱۱۱- ۱۱۵- ۱۱۷- ۱۲۰ تا ۱۲۵

فرائدالادب پنجم - ۱۱۸

فرهنگ آنندراج: ص ۱۱۲ - ۱۲۵

فرهنگ اوبهی (ــ تحفةالاحباب): ۶۴- ۶۸- ۱۱۷- ۱۱۹- ۱۲۰ تا ۱۲۳-۱۲۵

فرهنگ جعفری: ۶۳- ۸۹- ۱۲۳- ۱۲۵

فرهنگ جهانگیری تألیف فخرالدین اینجو بتصحیح دکتر عفیفی
۶- ۵۶- ۵۷- ۸۲- ۱۱۵- ۱۱۷- ۱۱۹- ۱۲۰- ۱۲۲- ۱۲۴

فرهنگ رشیدی تألیف عبدالرشیدبن عبدالغفور تتوی، بتصحیح محمد عباسی: ۶- ۳۷- ۵۳- ۵۶- ۵۷- ۱۱۵- ۱۱۷- ۱۱۹- ۱۲۰- ۱۲۳-
۱۲۴

فرهنگ سروری (ــ مجمع الفرس) از محمد قاسم سروری کاشانی:
۶- ۳۰- ۳۸- ۵۲ ح- ۵۳ح- ۵۴- ۵۶- ۵۷- ۵۹- ۱۱۵- ۱۱۷ تا ۱۲۰-
۱۲۲ تا ۱۲۴

فرهنگ صحاح الفرس: ر ك صحاح الفرس.

فرهنگ قواس تألیف مبارکشاه غزنوی مصحح دکتر نذیر احمد:
۳۹ ح- ۴۲- ۵۱- ۵۶- ۵۹- ۶۱- ۶۳- ۶۸- ۱۲۰- ۱۲۲ تا ۱۲۵

فرهنگ مجموعةالفرس تألیف صفی کحال مصحح دکتر جوینی:
۶- ۳۸- ۵۸- ۵۹- ۱۱۹- ۱۲۰- ۱۲۲- ۱۲۴

فرهنگ معین: تألیف دکتر محمد معین: ۵۱- ۹۰- ۹۳- ۹۵-
۱۰۳- ۱۰۹

فرهنگ نظام: ۸۱- ۱۲۵

فرهنگ نفیسی (فرنودسار): ۱۰۰

فرهنگ وفائی: تألیف حسین وفائی از علمای قرن دهم. نسخه خطی کتابخانهٔ ملک - ۶- ۳۰- ۳۵ح- ۳۷ ح- ۳۹ ح- ۵۰ تا ۵۲- ۵۵-
۵۷- ۵۹- ۶۰- ۶۱- ۶۸- ۸۲- ۱۱۵- ۱۱۷- ۱۱۹- ۱۲۰- ۱۲۲ تا ۱۲۴

قرآن کریم: ٤٥- ٨٩- ٩٣
گرشاسب‌نامهٔ اسدی‌طوسی-۱۲۵
گلستان سعدی: (بتصحیح دکتر خطیب رهبر) ۹۰
گنج سخن: (ج اول تألیف دکتر صفا): ص ۷-۱۲۱
لسان‌التنزیل: (مصحح دکتر محقق): ۹۰
لغت فرس اسدی طوسی: ٦- ٣٠ح- ٣٥- ٣٧ تا ٣٩- ٤٨- ٤٩ ٥٢ تا ٥٥- ٥٧- ٥٩- ٦٠- ٦٣- ٦٥- ٨٢- ٨٩- ٩٠- ١٠٥- ١٠٦- ١١٢- ١١٥- ١١٧ تا ١٢٥
لغت نامهٔ دهخدا- ٣٩- ٤٨- ٥٣- ٥٤- ٥٨- ٦٢- تا ٦٤- ٨١- ٨٥- ٩٢- ٩٤- ١٠٠- ١٠١- ١٠٦- ١٢٣ تا ١٢٥
مجلهٔ آرمان: (سال اول ش ١- س ١٣٠٩): ٧-١١٨
مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات سال ۲۳ شماره ۱ و ۲ ص ۱۰۷
مجلهٔ یغما: ٣ح- ٧- ١١- ١٣- ١٥- ٤٥ح- ٦٨- ٦٩- ١١٨- ١٢١
مجمع النوادر: ص ۱۳ و رک به چهار مقالهٔ نظامی عروضی
مجموعهٔ مقالات اقبال آشتیانی: ٣٠- ٣٨ح
محیط زندگانی و شرح احوال رودکی: (تألیف مرحوم سعیدنفیسی ٧- ٤٥ح)
مرصادالعباد: ۱۰۹
مقدمهٔ ابن خلدون: ۸۱
المعجم فی معائیر اشعار العجم: ٦- ٥٩- ١١٧- ١٢٤
نصاب‌الصبیان- ۱۱۱
النقض: ٦- ١٢- ١٦- ١٧- ١٨- ٢٠- ٤٣- ٤٤- ١٠٦- ١١٦- ١٢١
نهج‌البلاغه: ۱۰۶
نهج‌الفصاحه: ۹۶
هدایةالمتعلمین: (بتصحیح دکتر جلال متینی ۹٤)
هدایت نامه ناصر بخارائی (بتصحیح مؤلف این کتاب ۹٦)
یاد نامهٔ ناصرخسرو: از انتشارات دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه فردوسی مشهد سال ۱۳۵۵. ص ۷

اعلام

نام اشخاص و جایها و قبائل و مذاهب

آبه (آوه) ۱۹
آتش (احمد. استاد فقیددانشگاه استامبول) ۳-۶
آدم (نبی) : ۷۹
آذر بیگدلی: ۳- ۴- ۶- ۱۲-۱۱۷
آزر : (عم ابراهیم ع) : ۷۹
آغاجی : ۱۲۵
آل سامان: ۱۱
آل عبا: ۴۳-۱۲۱
آل مروان: ۱۰۶
آل نبی: ۴۳
ابراهیم (ع): ۷۹
ابن ابی‌الحدید: ۱۰۶
ابواسحق (کسائی): ۳
ابوالحسن (کسائی): ۳
ابوبکر: ۷۹- ۸۱
ابوالفتوح رازی : ۸۱
ابوشکور (بلخی): ۶۱- ۶۸-۱۱۹
اته (هرمان): ۸- ۱۰- ۱۲- ۱۵
اثنی عشری (شیعه): ۱۰
احمدبن حسن میمندی: ۹۶ و رك به حسن.
احمد مختار (ص): ۷۵
ادوارد برون: ۸- ۱۲
استاد سمرقند: ۴ و رك رودکی
استامبول: ۶- ۷
اسدی طوسی: ۶- ۴۰- ۴۸- ۶۸- ۹۲
اسمعیلی (مذهب): ۸- ۱۰- ۴۵- ۷۱
اعراف: ۹۰
افغانستان: ۸۳
افلح (یکی از صحابه): ۷۹
اقبال آشتیانی : ۱۱۸
البتکین: ۸۷
امامی (مذهب): ۹- ۲۰
امام‌المتقین: ۸۱ و رك به‌علی ع
امیرالمؤمنین (علی ع): ۸- ۱۴- ۴۶- ۶۸و رك به‌علی و حیدر و مرتضی
امین احمد رازی: ۶- ۱۲-۱۱۸
انوری: ۱۷- ۲۴
اوبهی (مؤلف تحفةالاحباب): ۶۵
اهواز: ۱۰۳
ایاز: ۹۶
بابل (بکسر سوم): ۶۲
باخرزی : ۳
باربد: ۸۲.
باویر: (فرهنگستان علوم شاهی)۸
بختیشوع: ۸۶
بدخشان: ۸۳
بصره: ۱۰۳
بغداد: ۱۵- ۲۲
بلعمی : (خاندان و وزیر) ۱۴- ۶۰
بلوچ: ۴۲
بلوچستان: ۱۰۵

بنی‌العباس: ۱۰- ۸۱ و رك عباسیان

بنی امیه: ۸۱- ۱۰۶- ۱۱۳

پان ریپکا: ۱۰ و رك ریپکا

پاول هرن: ۶۵- ۱۲۰- ۱۲۲

پیامبر (و پیغمبر ص) : ۴۶- ۸۹

پیغمبر (اکرم- مکی) ۵- ۶- ۸- ۱۶- ۱۹- ۲۲- ۴۵- ۴۷- ۹۶- ۱۰۹- ۱۱۲

پروین گنابادی: ۸۱

تبرائیان: ۸۷

تجربه کار(گیتی): ۹

ترابی (مذهب): ۲۰

ترکستان: ۹۱

تسنیم: ۴۷- ۸۲- ۸۷- ۱۰۳

تفرش: ۲۰

تقوی (مرحوم حاج سید نصرالله) ۷- ۸- ۶۹- ۷۰- ۷۱

تقی‌الدین کاشی: ۸- ۱۰- ۷۰- ۱۲۵

تکین: (ـ البتکین): ۱۴- ۱۶- ۴۷

تولائیان: ۸۷

تیموریان: ۱۹

جاروتی: (ابوالعلاء عبدالمؤمن): ۵۹

جبرئیل: ۴۱- ۷۷- ۸۸- ۸۹- ۹۳- ۱۰۸

جلال (دکتر متینی استاد): ۹۴

جنت عدن: ۹۱

جنةالماوی: ۹۱

جنةالنعیم: ۹۱

جویباری (شاعر): ۱۴

جوینی (دکتر عزیزالله): ۵۹

حافظ (شیرازی): ۹۲- ۹۹

حجت (ـ ناصر خسرو): ۹- ۷۶ و رك ناصر- خسرو.

حسن (میمندی): ۹۶ ورك احمد.

حسنین (ع): ۱۰۹

حشوی (مذهب): ۲۰

حلولی (مذهب): ۲۰

حمزه کوچک (شاعر): ۶۸- ۶۹

حنفی (مذهب): ۱۳

حیدر(علی‌ع): ۱۴- ۴۶- ۴۷- ۷۵- ۷۹- و رك به‌علی و امیرالمؤمنین

حیره: ۹۸

خاقانی: ۹۷

خبازی (شاعر): ۱۴

خراسان: ۱۰

خسرو پرویز : ۸۲-۹۵

خسروی (شاعر): ۸۵

خطیب رهبر (دکتر خلیل): ۱۱۳

خطیبی (دکتر حسین): ۱۱۷

خلخ: ۹۱

خلیفه (جلال): ۹۱

خلدبرین: ۹۱

خواجه نظام‌الملك: ۲۰

دارا (شاه): ۲۹

دارالسلام: ۹۱

دارالقرار: ۹۱

دبیرسیاقی: (دکتر سید محمد): ۷- ۶۵- ۸۵- ۱۱۸- ۱۲۰- ۱۲۵

دقیقی: ۱۴- ۶۸- ۱۲۱- ۱۲۵

دهخدا: (علی‌اکبر): ۹۲- ۱۱۰

رادویانی: (محمدبن عمر)۶- ۳۰- ۴۴

رافضی: (مذهب) ۲۰- ۱۱۰

ربنجنی: (ابوالعباس) ۱۴

رسول: (حضرت ص) ۱۸

رضازادهٔ شفق: ۱۰ و رك شفق

رضا قلی‌خان هدایت: ۶ ورك هدایت

رضی (هاشم) ۲٤
رواقی (دکتر علی) ٦۲- ۱۰۷- ۱۳٦
روح‌الامین (جبرئیل) ٤۹- ۸۹- ۹۳
روح‌القدس: ۱۰۸
رودکی: ٤- ۷- ۱٤- ۱۷- ۱۹- ٦۰- ٦۲- ٦۷- ۹٤- ۱۲۰- ۱۲۲- ۱۲٤- ۱۲۵
ریاحی: (دکتر محمد امین) ۳- ٤- ۷- ۱۱- ٤۵
ریکا: ۱۲- ۱۵
زلیخا: ۲۹- ۹٤
زین‌العابدین: (امام سجاد ع) ۱٦- ٤۷
ژیلبر لازار: ٦۸و۱۱۹ و رك لازار
سادات ناصری (دکتر سید حسن): ۱۲۰
سامانیان: ۱۳- ۱٤- ۱۵- ٦۰
سبزوار: ۲۰
سبکتکین: ۸۷- ۹٦
سرکش: (نوازنده) ۹۵
سروری (مؤلف مجمع‌الفرس) ٦- ۵۷
سعدی: ۲۳- ۲٤- ٦۵- ۸۳- ۹۰- ۹۱- ۹۲- ۹٦- ۹۹- ۱۰۸
سعید نفیسی: ۳ ورك به‌نفیسی
سکین: (سبکتکین؟) ۱٤- ۱٦- ٤۷
سکندر: ۳٤- ۷٤
سلجوقیان: ۱۷- ۲۰- ۲۱
سلطان محمود غزنوی: ۱۱ تا۱۵- ۱۷- ٤۵- ٦۷- ۹٦
سمرقند: ٤- ٦۰
سنائی: ۱۷
سوزنی سمرقندی: ۱۱- ۱٤- ۲۳
سهیلی: (مهدی) ۸
سید ذوالفقار شیروانی: ۲۱
شافعی (مذهب): ۱۳
شاه اسمعیل: (صفوی) ۸۷
شاکر بخاری: ۱۲۵
شاه حسین بهاری سیستانی: ۱۲۱
شفق: (دکتر صادق رضازاده) ۸- ۱۰- ۱۲- ۱۵ و رك رضازاده
شفیعی (دکتر محمدرضا) ۲۵
شمس قیس رازی: ٦
شوشتر: ٤۹- ۹۸
شهابی: (دکتر عیسی) ۱۲- ۱۵
شهید بلخی: ۱٤
شیخ نصیرالدین ابوالرشید عبدالجلیل قزوینی رازی: ۱۷ و رك به‌مؤلف النقض و صاحب النقض
صاحب‌النقض: ۱۹- ۲۰- ۲۲- ٤٤ و رك به مؤلف النقض
صادق: (امام جعفرع) ۱٦- ٤۷
صفا: (دکتر ذبیح‌الله) ٤- ۷- ۷۰- ۱۲۱- ۱۲٤
صفویه: ۲۱
صفی کحال: (ابوالعلا جاروتی) ۵۹
ظهیر فاریابی: ۲۱- ۲۳- ۲٤- ۹۱
عباسیان: (وبنی‌العباس) ۱۵- ۲۲- ٤۵- ۱۰۵
عبدالعظیم خان قریب (استاد مرحوم): ۱۰۰- ۱۱۸
علی‌بن ابیطالب و علی مرتضی و علی و امیرالمؤمنین: ۲۰- ۲۱- ۲۲- ۲٤- ٤۵- ٤۷- ۸۱- ۸۷- ۹٦- ۱۰٦- ۱۰۹- ۱۱۰- ۱۱۱
علویان: ۲۰
علیین: ۹۱

عمار: ١٠- ٩٤
عمر: ٧٩- ٨١
عنصری: ١٠- ١٧- ١٩- ٢٣- ٥٨-٦٨- ٩١- ٩٢- ١٢٤
عوفی: ٤تا ٦- ١٢- تا ١٤- ١٧- ١٩- ٢٢ ٤٤- ٤٥- ٦٧- ١١٧- ١١٨ و رك مؤلف لباب‌الالباب
عیسی (ع): ٩٠
غبار: ٩٨
غزنویان: ١٧- ١٩- ٢١
غضائری رازی: ٢٣- ٩١
فاطمه (علیهاسلام): ١٠٩
فخر جاجرمی: ١٢
فخرالدین مبارك شاه: ٦٣
فرخی سیستانی: ١٣- ١٧- ١٩-٢٣- ٦٨- ٨٣- ٩١- ٩٤- ١١٣
فردوس: ٤٢- ٧٥
فردوسی: ١٢- ١٧- ١٨- ٩١- ٩٦- ١٠٣- ١٠٤
فروزانفر (بدیع‌الزمان): ٤- ٧- ١٢- ١١٨
فرهنگستان علوم شاهی: ٨
قارون: ٦٣
قرقوب: ٤٩- ١٠٣
قریب: (میرزا عبدالعظیم‌خان) ١١٨
قریب: (دکتر یحیی) ٢٣
قزوینی: (میرزا محمدخان) ٣
قطران (تبریزی): ٢٣
قطعی (مذهب): ٢٠
قم: ١٩
قنبر: ٧٩
قواسی رازی: ٢١
کاشان: ١٩
کرامی (مذهب): ١٣
کرمان: ١٠٥
کیا (دکتر صادق): ١١٧
کسائی: از ٣ تا ١٤- ١٦تا ١٩- ٢١تا ٢٥ ٢٧- ٣١- ٣٥تا ٣٧- ٤٠- ٤٤-تا ٦٦ ٨٣- ٨٥- ٨٩- ١٠٣- ١٠٥- ١١٣ ١١٩- ١٢١تا ١٢٣
کوثر: ٤٢- ٧٥- ٧٩- ٨٢- ٨٧- ١٠٣-١٠٥
کوچ (طایفه) ١٠٥
لازار: ٣٥- ٦٨
مازندران: ٢٠
مأمون خلیفه: ١٠٨
مای (شاهی بهند): ٦٢
متینی (دکترجلال) ٩٤
مجدالدین: ٣ و رك کسائی
محتشم (کاشانی) ٢١
محدث (میرجلال ارموی) ١٨
محمد (ص): ٩٦
محمد عوفی: رك عوفی
محمدبن عمر رادویانی: ٤٤ و رك رادویانی
محمد معین (دکتر) ٣ تا ٥- ٧
محمدبن وصیف: ٩٤
محمدبن هندو شاه نخجوانی: ٦٠
محمود (شاه غزنوی): ١٠ ورك سلطان‌محمود
مدرس رضوی (استاد محمدتقی): ٢٤
مدرس خیابانی: ١٢
مدینه: ١٠٩
مرتضی (ع) : ١٤- ٤٦- ٤٧ و رك به‌علی .
مرو: ٤- ١٠- ٣٤- ١٢٥
مروان‌بن حکم: ١٠٦

مریم: ٤١- ١٠٨

مستعین (خلیفه عباسی): ١٦- ٢٢تا ٤٧

مسعود سعد سلمان: ٢٣- ٢٤- ٩١

مشهد: ٧

مصطفی (حضرت ص): ١٢- ١٨- ٤٤

معتصم: ١٦- ٢٢- ٤٧- ١٠٧- ١٠٨

معزی: ١٧- ٢٣

معروفی: (شاعر): ٦٨

معین (دکتر محمد): ٣ و رك به‌محمدمعین

مغول: ١٩

مفوضه: ٢٠

مکه: ١١٢

مؤلف النقض: ٨- ١٢

مؤلف النقض: ٨- ١٢- ١٧- ١٨- ١٩- ٢٠
٢٢و ٤٤ و ١١٦ و رك شیخ نصیرالدین
و صاحب‌النقض

مؤلف لباب‌الالباب: ١٩ و رك به‌عوفی

منجیک (شاعر): ٦٨- ١٢٥

منوچهری (دامغانی): ١٧- ١٩

مولای متقیان: ٦٨ و رك به‌علی

مونیخ: ٨

ناصبی: ١١٠

ناصح جرفادقانی: ١٣

ناصر بخارائی: ٩٦

ناصر خسرو: ٤- ٧- تا ١٠- ١٧- ١٩- ٢١-
٢٣- ٢٥- ٤٤- ٤٥- ٦٩- ٧٠- ٧١-
٧٦- ٧٩- ١٠٠

نبی اکرم (ص): ٢١

نجران: ١٠٩

نخجوانی: (محمد) ٢٤

نذیر احمد (دکتر): ٦٣

نعمان‌بن منذر: ٩٧- ٩٨

نصیرالدین ابوالرشید...: ١٧ و رك مؤلف
النقض

نفیسی (سعید): ٧- ١٢- ٦٧- ٧١- ١٢٠-
١٢١

نظامی عروضی: ٣- ١٣- ٨٦ و رك صاحب
چهار مقاله

نواصب: ٤٦

نوح‌بن منصور: ١٤

نوح نبی: ٣٤- ٤٦- ٩٦

واسط: (شهر) ١٠٣

والهٔ داغستانی: ٣- ٤- ٦- ١٥

هارون‌الرشید: ٨٦

هدایت (رضاقلیخان): ٣- ٤- ٨- ١٠- ١٢
١١٧ ....

هرمان اته: ٧- ١٠ و رك اته

هندوستان: ٩٥- ٩٩

یاسر: ١٥

یزید (بن معاویه): ٤٧ و ١١١

یعقوب: ٩٤

یمان: (ویمن): ٦٢- ٨٩- ٩٧

یوسف (ع): ٢٩- ٩٤

یوسفی: (دکتر غلامحسین): ١٣

تعلیقات

صفحه ۸۴ - س ۱۴- واژهٔ (بیازن» که ازمصدر «اوژنیدن» بمعنی افگندن و انداختن معنی شده است، در اینجا (بیت ۲۴۷) مناسب نیست. و باید آنرا از مصدر «آزنیدن» یا «آژنیدن» گرفت. بمعنی شکافتن و پاره کردن و بازکردن[1]. بنابراین درصفحه ۸۴ سطر ۵، عبارت «جگر را بدور افگن» نیز درست نمی‌باشد و باید آنرا بدین صورت اصلاح کرد: «جگر را بشکاف وپاره کن یا قطعه قطعه کن....»

ص ۸۶- س ۲- بیت ۲۱۳ که واژهٔ « پیخسته » در آن بکار رفته است معنی‌نشده و شاید محتاج توضیحی بیشتر باشد.

پیخسته بروزن برجسته (بضم حرف سوم نیز ضبط شده) در فرهنگها بمعانی مختلف‌آمده از جمله: درمانده وعاجزوبندی‌وگرفتار...[2] (وآنچه نیز در ص ۸۹ در معنی این واژه نوشته شده مغایر معنی نیست چه «راه بجائی نبردن» نیز خود از نتایج درماندگی و عجز است) . بنابراین معنی شعر روشن است و چنین می‌شود.

کوفته را کوفتند و سوخته را سوختند و این تن درماندهٔ گرفتار را بقهر و ستم دوباره درهم کوبیدند و خرد ونرم کردند. درکلمهٔ «سوخت» ضمیر فعل بمتابعت ضمیر فعل نخستین جمع می‌باشد .

ص ۹۲-س-۱۳- براثر برخی غلطهای مطبعی عبارت اندکی مغشوش ومشوش گردیده صحیح آن چنین است : رخسارهٔ سرخ چون شنگرف او زرد رنگ گردیده. و سرخ رنگ استعاره است برای سرخی روی. یعنی بنفشه‌زار مویهای مرا برف پیری پوشانید.

۱- واژهٔ «آزنیدن» بدین معنی ظاهراً از فرهنگها فوت شده است . شواهدی بپایمردی آقای دکتر رواقی برای این واژه بدست آمد مانند :

با اندکی روغن‌گل اگر حاجت آید بشکافند یا بیازنند و پاک کنند (الاغراض الطبیه ص ۳۳۵)

دیگر: وآن آماس را به‌نشتر بیازنند. (هدایةالمتعلمین ص ۶۱۸ و رك ص ۴۷۵ و ۵۲۴ همین کتاب) وشواهدی دیگر

۲- برای آشنائی بیشتر و توضیح دربارهٔ «پیخست» و «پیخسته» رك مقالهٔ مفصل آقای دکتر رواقی درمجلهٔ «سیمرغ» نشریهٔ بنیاد شاهنامهٔ فردوسی شماره ۱ اسفند ماه سال ۱۳۵۱

ص۹۶- س ۱۰- بعد از سطر ۱۰ دو بیت که شاهد مقال و مصداق حدیث است از کتاب افتاده و باید بدین صورت اصلاح شود:

خردمند گیتی چو دریا نهاد — برانگیخته موج[1] از او تند باد

چو هفتاد کشتی درو ساخته — همه بادبانها بر افراخته

میانه یکی خوب کشتی عروس — بر آراسته همچو چشم خروس

محمد بدو اندرون با علـی — همان نور چشم نبی و ولـی

ص ۱۸۳-س ۱۱- (فنو» ظاهراً از مصدر «فنودن» است بهمان معنی مغرور و فریفته که در جای خود ذکر شده. ولی در بیت ۱۱۷ بهیچوجه این کلمه مناسب بنظر نمی‌رسد وشعر غلط است و ظاهراً صورت صحیح آن بیت شماره ۱۱٤ می‌باشد.

ص ۱۰۹- س ۱٤- در توضیح کلمهٔ «ناك» نوشته شده است: «آنچه در آن غش داخل کرده باشند ....»[1]. ولی این عبارت نارساست، و وافی بمقصود نیست. «ناك» خود بمعنی «غش» می‌باشد، و غش آمیختن چیزی کم بهاست در چیزی گرانبها. بهتر بود گفته شود: آنچه در آن غش باشد.

آقای دکتر رواقی که نخستین بار به نارسائی و نقص این عبارت پی برد[2]، در تعبیر «ناك ده» و «ناك دهان» می‌نویسد: یعنی کسانی که مشک را مغشوش می‌فروخته‌اند. وظاهراً جگر را می‌سوزانیدند و چون برنگ سیاه بود آنرا با مشک می‌آمیختند و می‌فروختند.» شیخ عطار در منطق الطیر گوید:

گرچه عطارم من و تریاك ده — سوخته دارم جگـــر چون ناك ده»

ص ۱۱۰-بعد از سطر ۱۳- توضیح واژهٔ «نمونه» در بیت۲۸۹ چاپ نشده ومطلب افتادگی دارد.

مؤلف فرهنگ تحفة‌الاحباب درمعنی این کلمه نوشته است: نمونه«... نمودار چیزی را نیزگویند.[3]» ولی غیر از این معنی، نمونه بمعنی«زشت وناقص و آنچه بکار نیاید» نیز آمده و این معنی، اگرچه پس و پیش شعر در دست نیست، در اینجا مناسب‌تر می‌نماید و شاید آن معنی که مؤلف تحفة‌الاحباب ذکر کرده در اینجا درست و بجا نباشد.

ص ۱۲۵ س ۱۱- بیت ۲٦٥ در لغت‌نامه به رودکی نیز منسوبست.

۱- بنقل از فرهنگ معین ،ذیل معنی کلمهٔ «ناك»

۲- آقای دکتر رواقی پس از بپایان رسیدن کتاب با اشتیاقی وافر و بنابدرخواست ومیل خود آنرا مورد مطالعه قرار داد و با نظر تیزبین و نکته‌یاب برخی غلطهای مطبعی را پیدا کرد و سهوها و ناگفته‌هائی را یادآوری نمود تاگفته و اصلاح شود. جزاه‌الله خیرالجزاء

۳- رك ص ٦٥

فهرست مندرجات

موضوع	صفحه
نام و کنیت و آغاز زندگی کسائی . . .	۳
دیوان کسائی	۶
عمدهٔ مآخذ راجع به کسائی	۶
کسائی و ناصر خسرو	۹
مدیحه سرائی کسائی	۱۱
بحثی دربارهٔ مدیحه سرائی و مذهب کسائی	۱۶
کسائی شاعر شیعی	۱۹
اشعار کسائی و سبک سخن او	۲۲
پاره‌ای از مختصات شعر کسائی	۲۵
اشعار کسائی	۲۸
در وصف طبیعت	۲۹
در وصف طلوع آفتاب	۳۰
نیلوفر کبود	۳۲
. . . .	
دریغ فر جوانی	۳۶
. . . .	
روزگار پیری	۳۸
قطعات متفرقه . . .	۳۹
شیرخدا	٤٤
قصیده در فضل امیرالمؤمنین (ع)	٤٦
ابیات پراکنده کسائی	٤٨
ابیات لغت فرس اسدی	٤٩

موضوع	صفحه
ابیات مجمع الفرس	٥٤
ابیات فرهنگ جهانگیری	٥٧
ابیات فرهنگ رشیدی	٥٧
ابیات فرهنگ وفائی	٥٧
ابیات مجموعة الفرس	٥٨
ابیات المعجم و ترجمان البلاغه	٥٩
ابیات صحاح الفرس	٦٠
ابیات فرهنگ قواس	٦٣
ابیات تحفة الاحباب	٦٤
اشعار منسوب به کسائی	٦٧
قصیدهٔ ناصر خسرو منسوب به کسائی	٧١
قصیدهٔ ناصر خسرو در جواب کسائی	٧٦
حواشی و توضیحات	٨٠
سبب تألیف این کتاب	١١٣
روش کار	١١٤
مآخذ اشعار	١١٧
فهرست کتابها و مجلات و نسخ خطی	١٢٧
اعلام - (نام اشخاص و امکنه و قبایل)	١٣١
تصحیحات و تعلیقات	١٣٦
فهرست مندرجات	١٣٨

صواب نامه و اعتذار*

صفحه	سطر	درست کلمات	صفحه	سطر	درست کلمات
۳	۸	در «دمیة‌القصر»	۹۲	۱۴	شد وسرخ رنگ استعاره است
۵	آخر	داده بوده است	۹۲	۱۵	پوشانید
۹	۵	غالباً	۹۳	۳	پیر نشد و
۹	۲۱	دوسال از این پیش	۹۴	۴	گوهد آنم که یعقوب
۱۴	۱	جویباری	۹۶	۱۰-۱۱	خردمندگیتی - رك تعلیقات
۱۷	۲	سروده	۹۷	۳	سوری
۱۹	آخر	جز در معدودی	۹۷	۱۰	برتر است
۲۲	۲۵	نامدار باشعار او	۹۸	۳	ادبیات
۲۴	۲۵	مسعود سعد	۱۰۰	۳	عبارت«بانقش ونگار» زیادیست
۲۶	۷	ستارگان			باید حذف شود
۳۰	۱۶	ناورم	۱۰۰	۴	«کن» زیادیست حذف شود
۳۲	آخر	ازمیغ	۱۰۳	۱۹	می‌بافتند
۴۲	۲۰	کوچ و بلوچ	۱۰۶	۱۲	مصراع
۶۱	۱۵	تیره	۱۰۶	۲۶	آل مروان
۶۱	۲۵	باتغییری	۱۱۳	۱۴	انتخاب کرد،
۸۳	۱۷	برغست	۱۱۳	۱۵	بازمانده ،
۸۷	۲۰	تنبل	۱۱۴	۸	روش کار
۸۹	۹	درگرمای	۱۱۵	۱	نزدیک
۹۱	۲۴	قصیل	۱۱۶	۲	و ماابریء
۹۲	۵	چه غم دارد	۱۲۳	۳	دیگر (مصحح)

* با اظهار تأسف ،شتاب بیش از اندازه‌ای که برای‌اتمام کتاب در آغاز سال‌تحصیلی بکار رفت ، سبب گردید تا غلطهای مطبعی عدیده‌ای در آن راه یابد. در مواردی نیز نقطه و ویرگول وگیومه و پرانتز و شمارهٔ ابیات در جای خود قرار نگرفت، و سهوهائی در بکار بردن آنها رخ داد. از این جمله آنچه را که لازم و ضروری می‌نمود اصلاح کرد و برخی را (مانند ویرگول و همزه و گیومه و پرانتز و غیره) که صحیح آنها برخوانندگان ارجمند پوشیده نبود بحال خود بازگذاشت. امید است که هنگام مطالعه متوجه این نکته‌ها باشند.

العذر عند کرام‌الناس مقبول